

ده یار بهشتی

نویسنده:

عبدالمنعم هاشمی

مترجم:

محمد گل گمشادزهی

عنوان کتاب:

ده یار بهشتی

عنوان اصلی:

العشرة المبشرون بالجنة "قصص للناشئة"

نویسنده:

عبدالمنعم هاشمی

مترجم:

محمد گل گمشادزهی

موضوع:

تاریخ اسلام - اهل بیت، صحابه و تابعین - سیره و زندگینامه

نوبت انتشار:

اول (دیجیتال)

تاریخ انتشار:

آبان (عقرب) ۱۳۹۴ شمسی، ۱۴۳۶ هجری

منبع:



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

- فهرست مطالب.....أ
- ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ ۱
- ایمان زود هنگام..... ۱
- ابوبکر رضی اللہ عنہ چه کسی بود؟..... ۳
- عادات و صفات ابوبکر رضی اللہ عنہ..... ۳
- وفات..... ۷
- عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ ۹
- عمر رضی اللہ عنہ چه کسی بود؟..... ۹
- اسلام آوردن عمر رضی اللہ عنہ..... ۱۰
- فضیلت و اخلاق عمر رضی اللہ عنہ..... ۱۲
- شهادت حضرت عمر رضی اللہ عنہ..... ۱۵
- حضرت عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ..... ۱۷
- اصل و نسب عثمان رضی اللہ عنہ..... ۱۷
- اسلام آوردن عثمان رضی اللہ عنہ..... ۱۸
- صفات و شمایل عثمان رضی اللہ عنہ..... ۲۰
- حضرت علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ ۲۳

- ۲۳..... جوان هاشمی
- ۲۴..... اسلام آوردن علی علیه السلام
- ۲۵..... صحنه‌های آغازین
- ۲۶..... داماد پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۲۹..... ابو عبیده بن جراح رضی الله عنه
- ۲۹..... ابو عبیده رضی الله عنه چه کسی بود؟
- ۳۰..... اسلام آوردن ابو عبیده رضی الله عنه
- ۳۱..... هجرت و جهاد
- ۳۲..... امین امت
- ۳۳..... روز سقیفه
- ۳۴..... جنگ یرموک
- ۳۴..... درگذشت ابو عبیده
- ۳۵..... زبیر بن عوام رضی الله عنه
- ۳۵..... پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کجاست؟
- ۳۶..... زبیر چه کسی هست؟
- ۳۷..... اسلام آوردن زبیر
- ۳۸..... زبیر درکنار همسرش اسماء
- ۳۸..... زبیر مجاهد راه خدا
- ۴۰..... شهادت حضرت زبیر رضی الله عنه
- ۴۱..... طلحه بن عبید الله رضی الله عنه
- ۴۱..... شهید زنده
- ۴۳..... طلحه بن عبید الله کیست؟

- ۴۴ طلحه مجاهد
- ۴۵ طلحه نیکوکار
- ۴۶ وفات طلحه رضی الله عنه
- ۴۷ حضرت سعید بن زید رضی الله عنه**
- ۴۷ مسلمان پرهیزگار
- ۴۹ سعید را بشناسیم
- ۵۰ مهاجر مجاهد
- ۵۱ دعای پذیرفته شده
- ۵۳ وفات حضرت سعید رضی الله عنه
- ۵۵ حضرت عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه**
- ۵۵ کاروانی مبارک
- ۵۶ عبدالرحمن بن عوف چه کسی است؟
- ۵۸ کسی که با جان و مالش جهاد می کرد
- ۵۹ مقام بلند عبدالرحمن رضی الله عنه
- ۶۰ وفات عبدالرحمن رضی الله عنه
- ۶۱ حضرت سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه**
- ۶۱ مژده بهشت
- ۶۲ اما سعد بن ابی وقاص چگونه کسی است؟
- ۶۳ داستان اسلام آوردن سعد رضی الله عنه
- ۶۳ پیروی در گناه هرگز
- ۶۵ فرمانده مجاهد
- ۶۶ وفات سعد رضی الله عنه

ابوبکر صدیق رضی الله عنه^۱

«خداوند مرا به سوی شما مبعوث کرد شما گفتید تو دروغ می‌گویی، اما ابوبکر گفت راست می‌گویند و مرا با جان و مالش یاری داد».

پیامبر صلی الله علیه و آله^۲

ایمان زود هنگام

رهبران و اشراف قریش یکی پس از دیگری و پشت سرهم در صحن کعبه جمع می‌شدند. زید بن عمرو بن نفیل در آفتاب نشسته بود و با تعجب به بت‌های بلندی که در این جا و آنجا گذاشته شده بودند نگاه می‌کرد. زید به آئین بت‌پرستی قانع نبود و با جدیت تلاش می‌کرد که دینی را بپذیرد که آئین یکتاپرستی باشد، قریش را می‌دید که شتر و گوسفند و... را برای بت‌ها سر می‌بریدند با خودش فکر کرد و گفت: گوسفند را خدا آفریده و از آسمان باران می‌باراند و برای گوسفندان گیاه و علف در زمین می‌رویاند پس شما چگونه گوسفند را به نام غیر از خدا سر می‌برید؟!

زید هم چنان غرق این افکار بود که امیه بن ابی صلت به او نزدیک شد و گفت: در چه حالی ای جوینده خیر و خوبی؟ زید گفت که خوب هستم. امیه پرسید: آیا چیزی یافتی؟ زید گفت: نه. امیه گفت: جز آنچه که خداوند

۱- مهمترین مراجع مورد استفاده در نوشتن سیرت ابوبکر صدیق / عبارتند از: سیرت ابن

هشام - صحیح بخاری - صحیح مسلم و تاریخ الخلفاء.

۲- صحیح بخاری، فضائل الصحابة.

خواسته یا از طرف خداوند باشد. هر دینی روز قیامت سبب هلاکت خواهد بود. اما آیا پیامبری که منتظرش هستید از ماست یا از شماست^۱.

ابوبکر این سخن را شنید و گفت: من قبلاً نشنیده بودم که پیامبری مبعوث می‌شود و مردم منتظر آن هستند، بنابر این نزد ورقه بن نوفل رفتم و او بسیار به آسمان نگاه می‌کرد و همواره چیزی زمزمه می‌نمود، داستان گفتگوی امیه وزید را برای او تعریف کردم. ورقه گفت: بله برادر زاده‌ام، پیامبری که مردم منتظر او هستند از نظر نسب از اعراب متوسط است من نسب را می‌دانم و قوم تو نسب میانه و متوسطی در میان اعراب دارد. ابوبکر به ورقه گفت: عمو! این پیامبر چه می‌گوید؟ ورقه گفت: هرآنچه به او از جانب خدا گفته شود همان را به مردم خواهد گفت، اما ظلم نمی‌کند و نمی‌گذارد که بر او ظلم شود و از اینکه مردم بر یکدیگر ستم کنند جلوگیری می‌نماید.

ابوبکر افزود: «وقتی پیامبر ﷺ به پیامبری مبعوث شد من به او ایمان آوردم و او را تصدیق نمودم»^۲.

ابوبکر اسلام آورد و پیامبر ﷺ در مورد اسلام آوردن ابوبکر فرمود: «هیچ کسی را به اسلام دعوت ندادم مگر ابتدا در پذیرفتن دعوتم دچار تردید و شک می‌شد به جز ابوبکر، هنگامی که او را دعوت دادم چهره‌اش را برنگرداند و در حقانیت اسلام شک نکرد»^۳.

این چنین ابوبکر ﷺ خیلی زود از جاهلیت به اسلام روی آورد.

۱- تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۴۳-۴۲.

۲- تاریخ الخلفاء، ص ۴۳-۴۲.

۳- سیره ابن هشام.

ابوبکر رضی الله عنه چه کسی بود؟

ابوبکر صدیق رضی الله عنه یار پیامبر صلی الله علیه و آله است که پس از مسلمان شدن همیشه در سفر و حضر تا دم وفات آن حضرت در خدمت ایشان بوده و هیچ گاه از او جدا نشد^۱. به علت زیبایی چهره اش او را «عتیق» لقب داده بودند. نسب او در مره بن کعبه به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌رسد، نامش عبدالله بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب... ابن مره بن کعب... قریشی است. مادر ابوبکر رضی الله عنه ام الخیر سلمی است. ابوبکر در جاهلیت با اسماء بنت عمیس و حبیبه ازدواج کرده بود. هنگامی که ابوبکر رضی الله عنه وفات کرد حبیبه حامله بود. ابوبکر شش فرزند داشت سه دختر و سه پسر. پسران وی به نام‌های عبدالله، عبدالرحمن و محمد و دخترانش اسماء و ام المؤمنین عایشه و ام کلثوم رضی الله عنهما بودند.

عادات و صفات ابوبکر رضی الله عنه

امت اسلامی به اجماع او را صدیق نامیده‌اند چون او راستگویی را همواره بر خود لازم گرفته بود و نیز بلافاصله رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله را تصدیق نمود، هرگز اشتباه و دروغی از او سر نزده که کسی آن را به یاد داشته باشد. روزی پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه نماز می‌خواند، عقبه بن ابی معیط نزدیک وی آمد و چادرش را به گردن پیامبر صلی الله علیه و آله پیچید و داشت او را خفه می‌کرد، ابوبکر، عقبه را از کنار پیامبر دور نمود و او را سرزنش کرد و گفت: «آیا می‌خواهی مردی را بکشی که می‌گوید پروردگار من الله است در حالی که از طرف پروردگارتان دلایل روشنی ارائه کرده است»^۲.

۱- تاریخ الخلفاء، ص ۳۵.

۲- بخاری از عروة بن الزبیر.

در صبح روز اسراء که پیامبر ﷺ از معراج برگشته بود، مشرکین نزد ابوبکر ﷺ آمدند و گفتند: آیا می دانی دوست تو چه می گوید، او می گوید که دیشب به بیت المقدس برده شده است!

ابوبکر از آن ها پرسید: آیا محمد چنین گفته است؟ مشرکین گفتند: بله. ابوبکر ﷺ قبل از اینکه پیامبر ﷺ را ببیند و از او اخبار اسراء و معراج را بشنود گفت: «او راست گفته است من او را در چیزی بالاتر از این که او می گوید: اخبار آسمانی صبح و شام به او می رسد تصدیق می کنم»^۱.

ابوبکر ﷺ بزرگوار و سخاوتمند بود و از آنجا که اموال خود را به کثرت صدقه می کرد خداوند در قرآن آیه ای در مورد ایشان نازل فرمود:

﴿وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى ﴿١٧﴾ الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى ﴿١٨﴾﴾ [اللیل: ۱۷ - ۱۸].

«ونجات می یابد از آتش دوزخ کسی که بیشتر از همه پرهیزکار است. و مال خود را در راه خدا می دهد تا تزکیه شود».

حضرت عمر ﷺ در مورد اینکه ابوبکر ﷺ در صدقه کردن اموال خود از تمام صحابه سبقت می گرفت، می گوید: پیامبر ﷺ به ما دستور داد تا در راه خدا صدقه کنیم، نزد من هم مقدار مال بود با خود گفتم امروز از ابوبکر سبقت خواهم گرفت و من نصف دارایی خود را صدقه کرده و پیش پیامبر ﷺ آوردم. پیامبر ﷺ فرمود: برای خانواده ات چه گذاشتی؟ گفتم: همین مقدار را در خانه نیز گذاشته ام. اما ابوبکر ﷺ تمام اموال و دارایی خود را آورده بود، پیامبر ﷺ فرمود: ای ابوبکر برای خانواده ات چه گذاشته ای؟ گفت: برای آن ها خداوند و پیامبر را گذاشته ام. عمر ﷺ با خود گفت در هیچ چیزی از او

۱- حاکم در مستدرک از عایشه با سند خوب روایت کرده است.

سبقت نمی‌توانم بگیرم^۱. این واقعه در روز آماده کردن لشکر عسره در غزوه تبوک روی داده است.

ابوبکر رضی الله عنه بسیار دانا و هوشیار بود، درمقابل مانعین زکات قاطعانه ایستاد و فرمود: «سوگند به خدا! با کسی که میان نماز و زکات فرق می‌گذارد خواهم جنگید، سوگند به خدا! اگر زانو بند شتری را که آن‌ها به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌دادند، ندهند با آن‌ها می‌جنگم».

ابوبکر رضی الله عنه با زیرکی خود هدف پیامبر صلی الله علیه و آله را از سخنانش فهمید، که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند تبارک و تعالی بنده‌ای را اختیار داده که از دنیا یا آخرت یکی را قبول کند و آن بنده آنچه را نزد خداست اختیار نمود»^۲.

ابوبکر رضی الله عنه بعد از شنیدن این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله بلافاصله منظور پیامبر صلی الله علیه و آله را درک نمود و شروع به گریه کرد و گفت: «پدر و مادرهایمان فدایت باد» یاران پیامبر صلی الله علیه و آله از گریه ایشان تعجب کردند. اما هنگامی که وفات پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک شد و اجلاس فرا رسید آن‌ها دانستند که بنده‌ای که آنچه نزد خدا هست آن را قبول کرده، پیامبر صلی الله علیه و آله است و نیز دانستند که ابوبکر رضی الله عنه مردی زیرک و هوشیار است.

شجاعت و جرأت نیز از صفات بارز ابوبکر رضی الله عنه بود که در صحنه‌های مختلفی این صفت متجلی شد، در صدر اسلام، وقتی که مسلمانان تعداد انگشت شماره بودند ابوبکر رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه و آله خواست تا از خانه ابی ارقم بیرون بروند و در کعبه، آشکارا مردم را به اسلام دعوت دهند، همه با رأی ابوبکر موافقت کرده و به قصد کعبه از خانه ابی ارقم بیرون رفتند، وقتی به کعبه رسیدند متوجه شدند که اشراف و سران قریش نشسته‌اند و به گفتگو

۱- به روایت ترمذی از ابوهریره.

۲- صحیح بخاری و صحیح مسلم.

مشغول اند، مسلمانان نزدیک آن‌ها نشستند و ابوبکر رضی الله عنه بلند شد و برای مردم سخنرانی کرد و آن‌ها را به یگانگی خداوند و یکتاپرستی دعوت داد و قدرت بزرگ الله و نعمت‌های گسترده‌اش را به آن‌ها یادآوری نمود پیامبر صلی الله علیه و آله به سخنان دوست خود گوش می‌داد. ابوبکر رضی الله عنه استاده بود گویا او قریش و اشراف آن را به مبارزه می‌طلبید، عتبه بن ربیع یکی از اشراف قریش به سخنرانی ابوبکر رضی الله عنه اعتراض کرد اما ابوبکر رضی الله عنه همچنان سخنانش را ادامه داد تا اینکه حاضرین شورش کردند و به ابوبکر رضی الله عنه حمله ور شدند و بر سر و صورت او کوفتند خون از چهره‌اش سرازیر شد و ابوبکر رضی الله عنه بیهوش بر زمین افتاد، خبر بیهوشی ابوبکر رضی الله عنه پخش شد و عموزاده‌های ابوبکر رضی الله عنه از قبیله بنی تمیم آمدند، آن‌ها فکر کردند ابوبکر رضی الله عنه مرده است، او را همچنان که بیهوش بود به خانه‌اش منتقل کردند و با همدیگر عهد کردن که اگر ابوبکر رضی الله عنه بمیرد عتبه بن ربیع را به قتل برسانند. ابوقحافه پدر ابوبکر رضی الله عنه و مادرش ام الخیر سلمی کنار بستر ابوبکر رضی الله عنه نشسته بودند، دیری نگذشت که ابوبکر به هوش آمد و اولین سخنی که به زبان آورد گفت: محمد چه شد؟ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چه شد؟ و همچنان تکرار می‌کرد: محمد چه شد؟

و چون مطلع شد که پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه ابی ارقم برگشته است همراه مادرش به آنجا رفت وقتی مطمئن شد که پیامبر صلی الله علیه و آله سالم است از او خواست که مادرش را به اسلام دعوت دهد، پیامبر صلی الله علیه و آله مادر ابوبکر را به اسلام دعوت داد و او بلافاصله اسلام را پذیرفت و ابوبکر رضی الله عنه بسیار شادمان و احساس خوشبختی نمود.

حضرت علی رضی الله عنه به شجاعت ابوبکر رضی الله عنه شهادت داده است. هنگامی که از او پرسیده شد که دلیرترین مردم نزد شما چه کسی است؟ گفت: ابوبکر رضی الله عنه،

چون در جنگ بدر وقتی برای پیامبر صلی الله علیه و آله سایبانی ساختیم و گفتیم: چه کسی حاضر است که همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بنشیند تا مشرکین گزندى به ایشان نرسانند، سوگند به خدا جز ابوبکر رضی الله عنه هیچ کس حاضر نشد. ابوبکر شمشیر کشید و در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاد و هیچ کس از مشرکین جرأت نداشت که به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله برود از این رو می دانم ابوبکر رضی الله عنه دلیرترین مردم است^۱.

وفات

ابوبکر رضی الله عنه وصیت کرد که همسرش اسماء بنت عمیس به کمک فرزندش عبدالرحمن او را غسل بدهند، در آخرین لحظات زندگی اش مثنی بن حارثه از عراق آمد و خبر پیروزی های مسلمین را در آنجا به اطلاع ابوبکر رضی الله عنه رساند در شامگاه دوشنبه هشتم جمادی الاول سال سیزدهم هجری ابوبکر رضی الله عنه جان به جان آفرین سپرد.
رحمت خدا بر یار غار و دوست باوفا و صادق پیامبر باد.

۱- تاریخ الخلفاء با اندکی تصرف، ص ۴۵-۴۴.

عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ ^۱

«بار خدایا! هر یک از این دومرد، ابوجهل و عمر بن الخطاب را بیشتر دوست داری اسلام را به وسیله او کمک کن»

پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم ^۲.

عمر رضی اللہ عنہ چه کسی بود؟

عمر کسی بود که پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم او را فاروق کنیه داد چون خداوند به وسیله عمر حق را از باطل جدا کرد، پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم در مورد عمر فاروق رضی اللہ عنہ فرموده است: «من شیطان‌های انس و جن را می‌بینم که از عمر فرار می‌کنند».

پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم به عمر رضی اللہ عنہ می‌گفت: ای فرزند خطاب! سوگند به ذاتی که جانم ^۳ در دست اوست شیطان از راهی که تو از آن گذر کنی نخواهد رفت

عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ سیزده سال پس از پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم به دنیا آمد. پدرش خطاب بن نفیل، مخزومی، قریشی و مادرش حنتمه دختر هاشم، از اینکه صاحب فرزندی شده بودند خوشحال شدند. عمر بن خطاب بن نفیل بن عبدالعزی است و قریشی از بنی عدی است و در کعب بن لؤی نسبش به پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم می‌رسد. کنیه‌اش ابو حفص است، حفص یعنی بچه شیر، پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم

۱- منابع سیرت عمر: الرياض النضرة، محب طبری، تاریخ الخلفاء سیوطی، سیر اعلام النبلاء، صحیح بخاری و صحیح مسلم و کتاب‌های دیگر حدیث، سیره ابن هشام، العقد الفرید از ابن عبدربه.

۲- ترمذی، کتاب المناقب، عمر بن الخطاب حدیث شماره ۳۶۸۱.

۳- بخاری ش ۳۶۸۳، مسلم ش ۲۳۹۶.

در جنگ بدر این لقب را به عمر رضی الله عنه گذاشت. او سیزده سال بعد از عام الفیل به دنیا آمد^۱.

پیامبر صلی الله علیه و آله داماد عمر رضی الله عنه بود چون پیامبر صلی الله علیه و آله با حفصه، دختر عمر رضی الله عنه ازدواج کرد. عمر رضی الله عنه زیر نظر پدر و مادرش بزرگ شد و آن‌ها به خوبی او را تربیت کردند، هنگامی که عمر جوان و نیرومند شد گاهی تجارت می‌کرد و گاهی پدرش او را چوپان گله خود می‌کرد. عمر دارای چهره سفید مایل به سرخی بود وقامتی بلند و سینه‌ای پهن داشت.

بازوهایش قوی بود هنگام راه رفتن سریع می‌رفت و همراهانش کمتر می‌توانستند در هنگام راه رفتن به او برسند. جوانان قریش خیلی از او حساب می‌بردند.

عمر رضی الله عنه رقیب نیرومند برای همسن و سال‌هایش بود، هرگاه با کسی کشتی می‌گرفت او را به زمین می‌زد، روزی در بازار عکاظ کشتی گرفت، مردم اطراف او و حریفش جمع شده بودند و این مبارزه را تماشا می‌کردند دیری نگذشت که عمر رضی الله عنه حریف خود را به زمین زد و بر او پیروز شد. عمر اسب سوار ماهری بود که همواره اسب سواری را تمرین می‌کرد و نیز شاعر بود که خواندن و حفظ کردن شعر را دوست می‌داشت.

اسلام آوردن عمر رضی الله عنه

اسلام آوردن عمر رضی الله عنه باعث شادی و سرور مسلمین شد داستان اسلام آوردن او از این قرار است:

عمر رضی اللہ عنہ قبل از اینکه اسلام بیاورد گفت: می‌خواهم محمد را به قتل برسانم، اما وقتی مردم به او گفتند که خواهر و شوهر خواهرش مسلمان شده‌اند، به شدت خشمگین شد گویا آتشی وجود او را فراگرفته بود و در همین حال عازم خانه خواهرش شد و چون به خانه خواهرش رسید، شنید که آیه‌های قرآن در آن تلاوت می‌شود:

﴿طه﴾ ۱) مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ ﴿۲﴾ إِلَّا تَذَكَّرَ لِمَنْ يَخْشَىٰ- ﴿۳﴾
تَنْزِيلًا مِّمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمَوَاتِ الْعُلَىٰ ﴿۴﴾ [طه: ۱-۴].

این جا بود که قلب عمر نرم شد و از خشونت و سختی به مهربانی و نرمی مبدل گردید. پرسید: محمد کجاست؟ و قصد رفتن به جایی را نمود که پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم در آنجا ساکن بود. عمر قبل از اینکه نزد پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم بیاید در خانه خواهرش فاطمه بنت خطاب غسل کرده و قرآن را تلاوت کرده بود و هنگامی که به خانه ارقم بن ابی ارقم رسید و در زد، یکی از یاران پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم بلند شد و نگاه کرد سپس دوباره نزد پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم برگشت و گفت: ای پیامبر خدا! پسر خطاب شمشیر خود را به کمر بسته و می‌آید. در اینجا حمزه بن عبدالمطلب بلند شد و گفت: ای پیامبر خدا! به او اجازه بده اگر اراده خیر داشته باشد مسلمان می‌شود، و قصد بدی داشته باشد او را به قتل می‌رسانم.

پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم به عمر رضی اللہ عنہ اجازه ورود داد و از جایش برخاست. به محض اینکه عمر را دید لباس‌هایش را گرفت و به شدت به طرف خود کشید و گفت: ای عمر، آیا به جانب اسلام نمی‌آیی تا خداوند آیه‌هایی در مورد رسوایی تو نازل نکند هم چنان که ولید بن مغیره را رسوا کرد^۱.

عمر گفت: گواهی می‌دهم که هیچ معبودی جز خدا نیست و گواهی می‌دهم که تو بنده و پیامبر خدا هستی، ای پیامبر خدا! من آمده‌ام تا به خدا و پیامبرش و آنچه از جانب خدا آورده‌ای ایمان بیاورم.

پیامبر ﷺ تکبیر بلندی گفت که یاران دانستند عمر مسلمان شده است. حاضران نیز تکبیر گفتند و در آن روز مسلمانان در دو صف بیرون آمدند که در یک صف حمزه رضی الله عنه قرار داشت و در صف دیگر عمر رضی الله عنه بود. قریش وقتی آن‌ها را دیدند به شدت ناراحت شدند. و در آن روز پیامبر ﷺ عمر را فاروق نامید چون خداوند به وسیله او قدرت اسلام را ظاهر کرد و میان حق و باطل فرق گذاشت^۱. و این گونه خداوند اسلام را با عمر رضی الله عنه عزت و اقتدار بخشید و عمر رضی الله عنه به گروه اولین مردان اسلام پیوست.

فضیلت و اخلاق عمر رضی الله عنه

پیامبر ﷺ شناخت بسیار خوبی از عمر رضی الله عنه داشت. او شجاعت و شهامت و غیرت عمر رضی الله عنه را می‌دانست. لذا در حدیثی با اشاره به این صفات عمر رضی الله عنه گفت: «من در خواب دیدم که در بهشت هستم زنی را دیدم که در کنار قصری نشسته و می‌درخشد. گفتم: این قصر مال چه کسی است؟ گفتند: از عمر رضی الله عنه است. من به یاد شهامت و غیرت او افتادم و از آنجا روی گردانده و برگشتم. هنگامی که عمر رضی الله عنه این سخن پیامبر ﷺ را شنید به گریه افتاد و گفت: آیا ممکن است نسبت به شما غیرتم به جوش بیاید؟!».

عمر رضی الله عنه مرد دلیری بود که مردم از او می‌ترسیدند. شهامت و دلیری او در روزی که از مکه به سوی مدینه هجرت کرد متجلی گردید. هنوز پیامبر از مکه هجرت نکرده بود، مسلمانانی که از مکه به مدینه هجرت می‌کردند

مخفیانه و به دور از چشم مشرکین هجرت می کردند. اما عمر رضی اللہ عنہ شمشیرش را به کمر بسته و تیر و کمان خود را برداشت و تیر به دست گرفته و به کعبه رفت. مردم قریش اطراف کعبه جمع بودند عمر رضی اللہ عنہ هفت بار کعبه را طواف کرد و در مقام ابراهیم نماز گزارد، سپس به افراد قریش گفت: هر کسی می خواهد که مادر به عزایش بنشیند و فرزندانش یتیم و زنش بیوه شود پشت این دره با من در بیفتد. بعد از آن، به سوی مدینه حرکت کرد. و هنگامی که پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم به مدینه آمد او همراه مردم به استقبال پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم رفت و از رسیدن پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم شادی وصف ناپذیری به عمر رضی اللہ عنہ دست داد و عمر رضی اللہ عنہ برای همیشه در مدینه ماند.

در روز صلح حدیبیه، پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم با کفار عهد نامه صلح امضاء نمود عمر رضی اللہ عنہ چون شرایط صلح را شنید و از آنجایی که به ظاهر، صلح نشانگر ضعف و ناتوانی مسلمین بود، ناراحت و خشمگین شد و نزد ابوبکر آمد و گفت: ای ابوبکر! آیا این مرد پیغمبر خدا نیست؟ ابوبکر گفت: بله. عمر گفت: آیا ما مسلمان نیستیم؟ ابوبکر گفت: بله، ای عمر. عمر با سرزنش و خشم گفت: پس چرا ما در مورد دین خود ذلت را قبول کنیم و بپذیریم؟

بعد از آن عمر رضی اللہ عنہ پیش پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم آمد و آنچه به ابوبکر گفته بود به پیامبر هم گفت، پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم در پاسخ او گفت: من بنده خدا و پیامبرش هستم، هرگز از دستور خدا سرپیچی نمی کنم، و نیز هرگز خداوند مرا شکست نخواهد داد.^۱ در این موقع عمر رضی اللہ عنہ سخنش را پایان داد و همه به مدینه برگشتند و در مدینه مژده از آسمان آمد و سوره فتح بر پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم نازل شد: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا ﴿۱﴾ [الفتح: ۱]. مشرکین شرایط صلح را نقض کردند و صلح

حدیبیه که عمر بر آن اعتراض می کرد سبب فتح مکه شد، فتح مکه، فتح بزرگی بود که مسلمین بعد از سالها دوری از مکه و در حالی که با ترس و وحشت از مکه هجرت کرده بودند، بار دیگر قدرت مندانه به مکه بازگشتند، مسلمانان در هنگام فتح مکه بتها را درهم شکستند. حضرت عمر رضی الله عنه به دنیا و متاع آن بی علاقه بود. در زمان خلافت ایشان سفیران پادشاهان و امیرایشان که به مدینه می آمدند گمان می کردند امیرالمؤمنین دارای قصر بزرگی است که نگهبانان اطراف آن را گرفته اند. اما هنگامی که عمر رضی الله عنه را فروتن و با لباس های ساده می دیدند، تعجب و حیرت آن ها را فرا می گرفت. ام المؤمنین حفصه رضی الله عنها دختر عمر رضی الله عنه وقتی بی علاقه پدرش نسبت به دنیا را دید به او گفت: ای امیرالمؤمنین! اگر لباس می پوشیدی که از این لباس نرم تر می بود و غذایی می خوردی که از این غذایت بهتر بود بسیار خوب بود، چون خداوند روزی و خیر فراوان نصیب مسلمین کرده است. عمر رضی الله عنه گفت: مگر به یاد نداری که پیامبر صلی الله علیه و آله چگونه با سختی زندگی می گذاراند؟ و همچنان عمر حالات زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله و خلیفه اش ابوبکر را به حفصه یادآوری نمود تا اینکه حفصه به گریه افتاد سپس عمر رضی الله عنه گفت: سوگند به خدا اگر بتوانم مانند آن ها به سختی دنیا را بگذرانم امید است که در زندگی پراسایش آخرت با آن ها شریک شوم.

یاران عمر رضی الله عنه به قاطعیت و صلابت وی شهادت داده اند، حضرت معاویه رضی الله عنه می گوید: عمر به خاطر خدا مردم را می ترساند^۱. حضرت عمر رضی الله عنه عادل بود و قبل از همه عدالت را بر خود اجرا می نمود سپس بر دیگران، در طول سال هایی که مسلمانان از فقر و تنگدستی در مضیقه بودند او نیز جز نان

۱- مسلم کتاب الزکاة، باب نهی عن المسألة.

وروغن چیز دیگری نمی خورد چون او می خواست هرچه مردم می خورند او نیز بخورد.

شهادت حضرت عمر رضی اللہ عنہ

عمر رضی اللہ عنہ از خداوند می ترسید و از روز قیامت هراس داشت یکی از یاران او می گوید: عمر رضی اللہ عنہ را دیدم که پر کاهی را از زمین برداشت و گفت: «کاش که من پرکاهی بودم، کاش من چیزی نمی بودم، کاش که مادرم مرا نمی زائید!» حضرت عمر رضی اللہ عنہ در حالت امامت نماز صبح بود که ابولؤلؤ مجوسی بر او حمله نمود و ایشان را مجروح ساخت، سپس حضرت به فرزندش عبدالله گفت: نزد ام المؤمنین عایشه برو و به ایشان بگو عمر بن خطاب به تو سلام می گوید و بگو امیر المؤمنین، چون از امروز به بعد من امیر المومنین نیستم و بگو عمر اجازه می خواهد در کنار یارانش (محمد صلی اللہ علیہ و آله و سلم و ابوبکر رضی اللہ عنہ) دفن شود، اگر عایشه اجازه داد من را در آنجا دفن کنید و اگر اجازه نداد آنگاه در قبرستان عمومی مسلمانان دفن کنید. ام المؤمنین با خواسته عمر رضی اللہ عنہ موافقت نمود و اجازه داد که ایشان در کنار یارانش محمد صلی اللہ علیہ و آله و سلم و ابوبکر رضی اللہ عنہ به خاک سپرده شود. عهد خلافت حضرت عمر رضی اللہ عنہ سرشار از خوبی و عدالت بود و فتوحات بزرگی نصیب مسلمانان گردید و اسلام در دورترین نقاط دنیا منتشر شد. رحمت خدا بر فاروق اعظم باد و مبارک باد او را بهشتی که به آن مژده داده شده بود.

حضرت عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ^۱

«آیا از مردی حیا نکنم که فرشتگان از او شرم می کنند».

(رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم)^۲

اصل و نسب عثمان رضی اللہ عنہ

شهر طایف شهر زیبای حجاز است، طایف بهشت و گلزار حجاز و باغ پرمیوه آن است، خانواده عثمان رضی اللہ عنہ در این شهر زیبا زندگی می کردند. آروی دختر کریز بن ربیعہ... بن عبد مناف صاحب نوزاد کوچکی به نام عثمان شده بود، عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیہ... قریشی اموی^۳. عثمان در سال ششم عام الفیل یعنی شش سال بعد از تولد پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم به دنیا آمد اسم عثمان هم در دوران جاهلیت و هم در اسلام عثمان بود و کنیه اش ابو عبد الله و ابو عمرو که با هر دو میان مردم مشهور بود. همه مردم عثمان را دوست داشتند تا جایی که زنان برای فرزندان خود اینگونه می سرودند: «أحبك والرحمن حب القریش لعثمان» ترجمه: سوگند به خدای رحمن، تو را چنان دوست دارم که قریش عثمان را دوست دارند.

۱- مهمترین منابعی که در نوشتن سیرت عثمان س مورد استفاده قرار گرفته اند عبارتند از: سیرت ابن هشام، طبقات ابن سعد ج ۳، الریاض النضرة فی مناقب الشعر، تاریخ الطیری ج.

۲- مسلم (۲۴۰۱).

۳- السیرة الحلیبة از برهان حلبی.

تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۱۴۷.

عثمان مردی میانه بود، دارای قامتی نه بلند و نه کوتاه داشت، چهره‌اش زیبا و سفید مایل به سرخی بود. در صورتش خال‌هایی آنگونه وجود داشت، بازوهایش پهن بود. موهایش بازوهایش را پوشانده بود. البته وسط سرش موی نداشت و دهان و دندانی زیبا داشت.^۱

اسلام آوردن عثمان

عثمان رضی الله عنه پنجمین نفری بود که اسلام آورد، وی داستان اسلام آوردنش را چنین تعریف می‌کند: من مردی بودم علاقمند به مصاحبت زنان، در یکی از شب‌ها با گروهی از مردان قریش در صحن کعبه نشسته بودم، به ما گفته شد: محمد دخترش رقیه را به عقد ازدواج عتبه بن ابی لهب در آورده است، رقیه زنی زیبا بود من حسرت خوردم که چرا بر پسر ابولهب پیش نگرفتم و با دختر محمد ازدواج نکردم، دیری نگذشت که من به خانه رفتم، آنجا خاله‌ام سعدیه بنت کریز که به دین قومش بود و کهنات و فالگیری را آموخته بود به من گفت: چراغ او چراغ واقعی است، و دینش رستگار و کارش موفقیت آمیز خواهد بود، سنگلاخ مکه به امر او تسلیم خواهد شد.

عثمان پرسید: این چه کسی است؟ خاله عثمان گفت: او محمد بن عبدالله پیامبر خداست، او با قرآن آمده و به سوی خدا دعوت می‌دهد. عثمان از آنجا برگشت در حالی که به شدت تحت تاثیر سخنان خاله‌اش قرار گرفته بود، همچنان که او در مورد سخنان خاله‌اش فکر می‌کرد نزد ابوبکر صدیق رفت، عثمان می‌گوید: من نزد ابوبکر صدیق آمدم، هیچ کس نزد او نبود کنارش نشستم. او دید که در حال فکر کردن هستم، پرسید: به چه فکر می‌کنی؟ او را از گفته خاله‌ام با خبر کردم. ابوبکر گفت: وای بر تو عثمان، تو مرد دانا و هوشیاری هستی که حق و باطل را تشخیص می‌دهی، این بت‌ها

ارزش ندارد که قوم آن‌ها را می‌پرستند؟ آیا مگر این بت‌ها سنگ‌هایی نیستند که نه می‌بینند و نه می‌شنوند؟ گفتم: بله سوگند به خدا که بت‌ها چنین‌اند. ابوبکر گفت: سوگند به خدا خاله‌ات راست گفته است. خدا محمد بن عبدالله، را به رسالت برگزیده و برای مردم فرستاده است، آیا می‌خواهی نزد وی بروی و از او بشنوی؟ گفتم: بله! دیری نگذشت که پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و بن ابی طالب رضی اللہ عنہ در حالی که پارچه‌ای بر دوش داشتند از کنار ما گذشتند، ابوبکر بلند شد و در گوش پیامبر چیزی نجوا کرد، پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم آمد و نشست و رو به من کرد و گفت: عثمان دعوت الهی را بپذیر که بهشت را به تو می‌بخشد. من پیامبری هستم که برای جهانیان فرستاده شده‌ام.

عثمان می‌گوید: سوگند به خدا بعد از شنیدن سخن پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بی‌اختیار اسلام را پذیرفتم و گواهی دادم که هیچ معبودی جز خدا نیست و محمد بنده و پیامبر خدا است، و مدتی بعد با دختر پیامبر، رقیه ازدواج کردم. عموی عثمان، حکم بن ابی العاص مردی سنگدل و تندخوی بود، با خشونت با عثمان برخورد می‌کرد وقتی از اسلام آوردن عثمان با خبر شد او را گرفت و با طنابی سخت بست و با خشونت به عثمان گفت: آیا از دین پدر و نیاکان خود بر می‌گردی و به آیین جدید روی می‌آوری؟

سپس عمویش سوگند خورد و گفت: سوگند به خدا تا تو از این دین دست برداری تو را باز نخواهم کرد. عثمان با اصرار و بدون ترس گفت: ای عمو! سوگند به خدا که هرگز این دین را رها نخواهم کرد و از این دین جدا نخواهم شد!^۱

صفات و شمایل عثمان رضی الله عنه

عثمان رضی الله عنه مردی بود که جان و مالش را فدای رسول الله صلی الله علیه و آله نمود، اخلاق او الگوی خوبی برای مسلمانان بود، مهربان و با حیا بود، طوری که فرشتگان از عثمان شرم می کردند، عایشه رضی الله عنها می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله در خانه اش به پهلو تکیه داده بود و ساق پایش لخت بود. ابوبکر رضی الله عنه اجازه ورود به خانه را خواست و وارد شد پیغمبر صلی الله علیه و آله همچنان تکیه داده بود، سپس عمر رضی الله عنه اجازه ورود خواست، پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان تکیه زده بود و با آن ها سخن می گفت: بعد از آن عثمان رضی الله عنه اجازه ورود خواست و چون وارد شد پیامبر صلی الله علیه و آله راست نشست و لباس هایش را مرتب کرد و با او سخن گفت. عایشه رضی الله عنها شاهد قضیه بود، گفت: ای پیامبر خدا! ابوبکر وارد شده و شما تکان نخوردید و توجه نکردید بعد عمر وارد شد شما باز هم تکان نخوردید و توجه نکردید اما وقتی عثمان آمد شما نشستید و لباس هایتان را جمع و جور کردید...! پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا من از مردی حیا نکنم که فرشتگان از او شرم دارند».

عثمان مردی بزرگوار و سخاوتمند در این زمینه برای دیگران الگو بود. سخاوتهای عثمان یادگارهای نیکویی از او ماند. در آن زمان آب کالای اساسی و مهمترین ضرورت زندگی بود که مردم به وسیله آب به زندگی خود وگوسفندان و شترهایشان ادامه می دادند. چاهی بنام «بئر رومه» متعلق به فردی از بنی غفار بود، و هر دلو آب این چاه را به چندین درهم می فروخت. مردم به ستوه در آمده بودند، پیامبر صلی الله علیه و آله به صاحب چاه گفت: آیا این چشمه را به چشمهای در بهشت نمی فروشی؟ مرد غفاری گفت: ای پیامبر خدا! من و خانواده ام چشمهای دیگر جز این نداریم و من نمی توانم این را بخشش کنم.

وقتی این خبر به عثمان رضی الله عنه رسید چاه را از آن مرد به مبلغ سی و پنج

هزار درهم خرید و بعد نزد پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم آمد و گفت: برای من چشم‌های در مقابل آن چاه در بهشت می‌دهی؟ پیامبر فرمود: بله اینطور است. عثمان گفت: من آن چاه را خریدم و آن را برای مسلمانان وقف نمودم. آری، عثمان اینگونه بود، بارها پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم او را مژده بهشت داده بود.

سخت‌مندی‌های او همواره راه را برای او به سوی بهشت باز گذاشته بود. در روز صلح حدیبیه، پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم، عثمان رضی اللہ عنہ را نزد قریش و رهبرشان ابوسفیان (که در آن زمان اسلام را نپذیرفته بود) فرستاد تا به آن‌ها بگوید که پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم به قصد جنگ نیامده است، بلکه او برای زیارت کعبه آمده و هم چنان حرمت کعبه را حفظ خواهد نمود و نیز پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم به عثمان گفت که به مردان و زنان مسلمانی که در مکه بسر می‌برند مژده بده که فتح و پیروزی نزدیک است، عثمان رضی اللہ عنہ به مکه آمد و پیام رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم را به ابوسفیان و بزرگان قریش رساند، وقتی عثمان رضی اللہ عنہ پیام را به آن‌ها رساند و سخنش تمام شد، گفتند اگر تو می‌خواهی کعبه را طواف کنی طواف کن^۱. عثمان گفت: تا زمانی که پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم طواف نکند من طواف نخواهم کرد.

در این هنگام قریش عثمان را بازداشت کردند و تا سه روز او را نگه داشتند تا اینکه به پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم خبر رسید که عثمان رضی اللہ عنہ کشته شده است. پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود: ما بر نمی‌گردیم تا زمانی که با قریش بجنگیم. و انتقام خون عثمان را بگیریم آنگاه پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم مردم را برای بیعت فرا خواند و به آن‌ها گفت که خداوند به من دستور داده تا از شما بیعت بگیرم. مردم همه به سوی پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم آمدند و زیر درخت با او بر مرگ و فرار نکردن از جنگ بیعت کردند نیز عهد کردند که یا فتح مکه یا شهادت^۲.

۱- مسلم والریاض النضرة ج ۳ ص ۱۳.

۲- السیرة الحلیبة ج ۳ ص ۷۰۱، وسیرة ابن هشام ج ۳ ص ۳۳۰.

پیامبر ﷺ به نیابت از عثمان رضی الله عنه بیعت کرد بدین صورت که دست راستش را بر دست چپش گذاشت و گفت: «بارخدا یا! عثمان به دنبال کار خدا و پیامبرش رفته است و من به جای او بیعت می‌کنم». و پیامبر ﷺ دست راستش را بر دست چپ خویش نهاد.

بعد خبرهای موثقی رسید که عثمان صحیح و سالم است و بازداشت شده است.

یکی از افتخارات دیگر عثمان این است که با دو دختر پیامبر ازدواج نمود یعنی بعد از وفات یکی با دیگری ازدواج کرد به این سبب ذی النورین گفته می‌شود.

رحمت خداوند بر او باد. او یکی از شش نفری است که پیامبر ﷺ درگذشت، واز آن‌ها اعلام خشنودی کرد و یکی از کسانی بود که قرآن را جمع نمود.

رحمت خدا بر عثمان که پیامبر ﷺ در روز تبوک در مورد او گفت: عثمان از امروز به بعد هر عملی انجام دهد برای او ضرر نخواهد داشت. رحمت خداوند بر عثمان بن عفان جامع قرآن و فاتح شهرها.

حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام ^۱

«مرا از کتاب خدا پرسید، چون در قرآن آیه‌ای نیست مگر اینکه من می‌دانم که در شب نازل شده است یا در روز، در کوه نازل شده است یا در شب».

علی بن ابی طالب کرم الله وجهه

جوان هاشمی

ابو طالب رهبر قریش و سردار اشراف آن با فاطمه دختر اسد بن هاشم ازدواج کرد و علی ابن ابی طالب به دنیا آمده، فاطمه اولین زن هاشمی بود که فرزندی هاشمی به دنیا آورد، فاطمه اسلام را پذیرفت و به دین خدا ایمان آورد و هنگامی که هجرت کرد فضل الهی بیشتر شامل حال او شد. ابوطالب پدر علی، فقیر و تنگدست و دارای فرزندان زیادی بود. اما فقر و تنگدستی او بر علی سایه نیافکند، چون فضل خداوند شامل حال علی شد پیامبر صلی الله علیه و آله او را به خانه خود برد، و به تربیت او پرداخت و در سفر و حضر همواره همراه آن حضرت صلی الله علیه و آله بود، تا اینکه خدا آن حضرت صلی الله علیه و آله را به پیامبری برگزید.

علی سی و دو سال بعد از میلاد پیامبر در کعبه متولد شد، مورخین فضایل علی را در دفاع از پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی که مشرکین قریش به اذیت و آزار

۱- مهمترین مراجعی که در نوشتن سیرت امام علی از آن استفاده شده است عبارتند از: الریاض النضره فی مناقب العشرة، تاریخ الخلفاء سیوطی، سیرت ابن هشام، حیاة محمد، هیکل، السیرة الحلبیة از برهان حلبی و طبقات ابن سعد.

او برخاستند نوشته‌اند. هنگامیکه پیامبر ﷺ دعوت می‌داد علی جوانی نوپا بود قبیله قریش دست به اذیت و آزار پیامبر زدند او از پیامبر ﷺ دفاع می‌نمود.

اسلام آوردن علی

مورخین نوشته‌اند که علی هرگز بت‌ها را نپرستیده و آن‌ها را سجده نکرده است، چون او کم سن و سال بود و در کودکی اسلام را پذیرفت. علی می‌گوید: پیامبر ﷺ روز دوشنبه مبعوث شد و من روز سه شنبه ایمان آوردم. سن و سال او وقتی که مسلمان شد ۱۰ سال و یا کمتر از آن بود.^۱

روزی علی به خانه پسر عمویش پیامبر ﷺ رفت دید که او و همسرش خدیجه رضی الله عنها مشغول خواندن نماز بودند، علی پرسید: این چه عملی است؟ پیامبر ﷺ فرمود: این عبادت خداست که بر آن مرا برگزیده و پیامبران را مبعوث کرده است، من تو را به پرستش خداوند یکتا که شریکی ندارد دعوت می‌دهم.^۲

علی اسلام آورد و اسلامش را از تمام اطرافیان پنهان می‌کرد. بارها همراه پیامبر ﷺ مخفیانه و به دور از دید قریش به دره‌های اطراف مکه می‌رفت و با پیامبر ﷺ نماز می‌خواند، و هنگام غروب هر دو به مکه باز می‌گشتند. ابوطالب دانست که فرزندش مسلمان شده است. به او گفت: این چه دینی است که تو بر آن هستی؟ علی رضی الله عنه گفت: من به دین که محمد ﷺ آورده است ایمان آورده‌ام، به خدا و پیامبرش ایمان آورده و با محمد نماز گزارده و از او پیروی می‌کنم.

۱- تاریخ الخلفاء سیوطی.

۲- السیره الحلبیه ج ۱ ص ۴۳۳.

ابوطالب بر علی علیه السلام اعتراض نکرد و او را به حال خودش رها نمود. مورخین نوشته‌اند، روزی ابوطالب دید که علی و پیامبر صلی الله علیه و آله مشغول خواندن نماز هستند، علی در طرف راست پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاده بود، جعفر فرزند ابوطالب از راه رسید، ابوطالب فرمود: آن طرف پسر عمویت را بایست و جعفر از طرف چپ به نماز ایستاد. جعفر کمی بعد از حضرت علی اسلام را پذیرفته بود.^۱

از کودکان حضرت علی اولین نفری بود که ایمان آورده، بعد از او زید بن حارثه خادم و مولای پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آورد بنابراین این ابتدا، خانواده پیامبر صلی الله علیه و آله که از علی وزید و خدیجه همسر پیامبر تشکیل می‌شد، اسلام را پذیرفتند.

صحنه‌های آغازین

علی کودکی بود که صحنه‌های ابتدایی دعوت محمدی را مشاهده نمود، پیامبر را می‌دید که هنگام نزول این آیه‌ها اقوام نزدیک خود را به اسلام دعوت داد:

﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ ﴿۳۱﴾ وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۳۲﴾ فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنَّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ ﴿۳۳﴾﴾ [الشعراء: ۲۱۴ - ۲۱۶].

«خویشاوندان نزدیک خود را بیم بده و در برابر مومنان فروتنی نشان بده. اگر آنان نافرمانی کردند، بگو من از اعمال شما بیزارم».

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله خویشاوندان خود را برای صرف نهار به خانه خود دعوت نمود و تلاش کرد که آن‌ها را به دین خدا دعوت دهد اما ابولهب عموی پیامبر صلی الله علیه و آله سخن پیامبر را قطع کرد و از مردم خواست تا متفرق شوند

و پیامبر ﷺ را ترک کنند، علی با تعجب و حیرت نگاه می‌کرد، او خشونت و سنگدلی و رفتار نامناسب عمومی با پیامبر را نمی‌پسندید، اما پیامبر ﷺ روز بعد دو باره آن‌ها را به خانه‌اش دعوت کرد و چون آن‌ها غذا خوردند، بعد از صرف غذا پیامبر به آن‌ها گفت: انسانی را می‌شناسید که بهتر از آنچه که من برایتان آورده‌ام، برای قومش آورده باشد، من خیر دنیا و آخرت را برایتان آورده‌ام و پروردگارم به من دستور داده تا شما را به سوی او دعوت دهم. کدامیک از شما حاضر است که در این امر با من همکاری کند.

آن‌ها از پیامبر ﷺ روی گردانده و او را ترک گفتند اما علی نوجوان ﷺ آن‌ها را نگذاشت بروند و با اینکه نوجوانی کوچک بود در میان همه آن اشراف و بزرگان ایستاد و گفت: ای پیامبر! من تو را کمک می‌کنم، هر کس با تو بجنگد من با او می‌جنگم.^۱

افرادی از بنی هاشم که این نوجوان را دوست می‌داشتند از شهادت او احساس خوشحالی کردند و بعضی از آن‌ها سخنان او را مورد تمسخر قرار داده و برگشتند.

داماد پیامبر ﷺ

در سال هشتم هجری علی ﷺ به خواستگاری فاطمه زهرا دختر پیامبر ﷺ رفت و پیامبر ﷺ بی‌درنگ خواسته او را پذیرفت، علی برای بجا آوردن شکر الهی سربه سجده گذاشت. و چون سرش را از سجده برداشت پیامبر به او گفت: خداوند بر شما برکت بدهد و شما را خوشبخت کند و فرزندان زیاد و پاکیزه ای به شما عطا نماید.

در مراسم عقد فاطمه و علی، ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر ﷺ و همه

مهاجرین و انصار شرکت جستند. هنگامی که مردم در جای خود نشستند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: سپاس خداوندی را که دارای صفات نیکوست، خداوند توانا که معبود همه است و صلت نسب را پیوند می‌دهد، ازدواج امری ضروری است و حکمی عادلانه و خیر کاملی است خداوند به وسیله ازدواج رابطه خویشاوندی را برقرار می‌کند. مردم خویشاوند یکدیگر می‌شوند خداوند در قرآن فرموده است:

﴿وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا ۝۵۴﴾ [الفرقان: ۵۴].

«خداوند آن کسی است که از آب انسان را آفرید و برای او نسب و صلت قرار داده است و پروردگار تو قادر است.»

بعد پیامبر صلی الله علیه و آله افزود شما را گواه می‌گیرم که فاطمه را به مهریه چهار صد مثقال نقره به عقد علی در آوردم اگر او به این سنت پایدار و فریضه واجب خشنود است، پیوند آن‌ها مبارک باشد، خداوند نسل آن‌ها را پاکیزه کند، گفته ام را پایان داده و از خداوند آموزش می‌خواهم.

و بدین صورت فاطمه علیها السلام به خانه همسرش علی بن ابی طالب علیه السلام برده شد. جهیزیه فاطمه علیها السلام جز یک تخت که با برگ خرما بست بود و یک بالش پوستی که با پوشال خرما پر بود و یک مشک آب و یک غربال چیز دیگری نبود.

علی از فاطمه صاحب فرزندی شد، ابتدا او را حرب نامیدند اما پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: فرزندم را به من نشان دهید، اسم او را چه گذاشته‌اید؟ گفتند: ما او را حرب نام گذاشته ایم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نه بلکه او حسن است.

و نیز حسین و زینب فرزندان دیگر فاطمه و علی بودند، پیامبر صلی الله علیه و آله پدر بزرگ آن‌ها بود و با آن‌ها شوخی می‌کرد، گاهی یکی از آن‌ها که بر شانه‌اش

سوار بود، سجده را طولانی می کرد تا او خودش پایین بیاید و می گفت: اگر بر خیزم مبادا کودک بیافتد.

فاطمه بعد از مدت کمی پس از پیامبر ﷺ چشم از جهان فرو بست و علی در سن شصت و سه سالگی به دست ابن ملجم در کوفه به شهادت رسید، رحمت خداوند بر علی ﷺ باد که همواره دعا می کرد: بار خدایا! از نگاه‌های ناجایز و سخنان بیهوده و خطای قلب ما در گذر فرما.

رحمت خداوند بر علی باد کسی که پیامبر ﷺ به او مژده بهشت داده بود.

ابو عبیده بن جراح رضی اللہ عنہ^۱

«هر امتی امینی دارد و امین امت من ابو عبیده بن جراح است»^۲.

ابو عبیده رضی اللہ عنہ چه کسی بود؟

ابو عبیده بن جراح امین امت اسلام است، و این لقب را پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم را بر او گذاشت، نسب او در فہر بن مالک بہ پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم می رسد نامش ابو عبیده بن جراح بن عامر بن عبداللہ بن الجراح... بن فہر بن مالک است.

مادرش: امیمہ دختر غنم بن جابر بن عبدالعزی است. کنیہ اش ابو عبیدہ و پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم او را امین این امت لقب داد. ابو عبیدہ یکی از افرادی است کہ خیلی زود و قبل از دیگران در ابتداء اسلام را پذیرفت او یکی از دہ نفری است کہ پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم بہ آنہا مژدہ بہشت دادہ بود، احادیثی از پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم روایت کردہ است و در جنگہای زیادی ہمراہ پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم بودہ است^۳.

ابو عبیدہ لاغر اندام و دارای ریشی نازک و کم مو و چہرہ ای کم گوشت بود. قامتی دراز داشت و از بس کہ قدش دراز بود گویا پشتش کج بود، در جنگ احد، وقتی با دندان تیری را کہ بہ صورت پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم فرو رفته بود

۱- منابع سیرت ابو عبیدہ: سیر اعلام النبلاء ج ۶ ترجمہ ۱، طبقات ابن سعد ج ۳ ص ۲۶۷، تاریخ طبری ج ۱ سیرہ ابن ہشام، السیرة الحلبيّة، زاد المعاد صحیح بخاری و صحیح مسلم.

۲- بخاری ش ۳۷۴۴، در فضائل القرآن ۴۳۸۲ و در مسلم ۲۴۱۹.

۳- سیر اعلام النبلاء ج ۱ ص ۷ و ۸.

محکم کشید که به پشت سرافتاد و هنگامی که بلندشد، دید که از دهانش خون می‌ریزد و دندان‌هایش شکسته است.

اسلام آوردن ابوعبیده رضی الله عنه

ابو عبیده رضی الله عنه زمزمه مردم را در مورد دعوت محمد صلی الله علیه و آله شنید و دانست که نزدیک‌ترین فرد به پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر است و تمام کارهای پیامبر صلی الله علیه و آله به دست اوست، بنابراین این به خانه ابوبکر رضی الله عنه رفت و از نزدیک اسلام را شناخت، دیدار ابوبکر و ابوعبیده پایان گرفت و با هم قرار گذاشتند که روز بعد با پیامبر صلی الله علیه و آله دیدار کنند.

پیامبر به تازگی در خانه ارقم بن ابی ارقم اقامت گزیده بود، در روز بعد در وقت مقرر، ابوعبیده به قصد دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله حرکت کرد، در راه افرادی را دید که آن‌ها هم قصد زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله را داشتند. آن‌ها عثمان بن معظون، عبیده بن حرث بن مطلب و عبدالرحمن بن عوف و ابو سلمه بن عبدالاسد رضی الله عنه بودند. همه با هم نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و اسلام را پذیرفتند پیامبر صلی الله علیه و آله از آن‌ها به عنوان اولین شاگردان مکتب خود و افراد پیشرو در ایمان و اسلام به گرمی استقبال نمود.

خبر مسلمان شدن ابوعبیده به خانواده‌اش رسید، بعضی از خویشاوندان او پدرش را طعنه می‌زدند که پسر ابوعبیده مسلمان شده است و با تو مخالفت کرده و از دین محمد که مخالف دین پدران و نیاکانت می‌باشد پیروی کرده است.

همچنان طعنه زدند تا اینکه پدر ابوعبیده به شدت خشمگین شد. شمشیرش را به دست گرفت و فریاد زد: من فرزندم عامر (ابوعبیده) را با این

شمشیر می کشم. اما ابو عبیده از اسلام دست برداشت تا اینکه جایگاه مهمی میان مسلمانان اول که به بهشت مژده داده شده بودند، کسب کرد.

هجرت و جهاد

ابو عبیده رضی الله عنه هجرت کرد و افتخار هجرت به حبشه را با مسلمانان به دست آورد او سختی و خستگی فراوان در مسیر هجرت را تحمل نمود و در حبشه ماند تا اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت نمود، آن وقت ابو عبیده از حبشه به مدینه هجرت کرد و به پیامبر صلی الله علیه و آله پیوست.

در جنگ بدر، امین امت قهرمانی بزرگ واسب سواری دلیر و پیشرو بود و شرف افتخار آمرزش اهل بدر که خداوند گناهان گذشته و آینده آن‌ها را بخشید، نصیب ابو عبیده نیز گردید.

در جنگ احد، ابو عبیده مجاهدی بود که از پیامبر صلی الله علیه و آله دفاع می کرد و دندان‌هایش در این روز شکسته شد، ابو عبیده از کسانی بود که در برابر تجاوز و سوء قصد قریش به جان پیامبر صلی الله علیه و آله سینه سپر نمودند.

بعد از اینکه در جنگ احد، دندان‌های پیشین شکسته شده بود، عمر رضی الله عنه می گفت: مردی که دندان‌های پیشینش از ته شکسته باشد زیباتر و خوش قیافه تر از ابو عبیده ندیده‌ام.

در جنگ ذات السلاسل، وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله خبر شد که گروه بزرگی از قبیله قضاعه جمع شده و قصد حمله به مدینه را دارند پرچم را به دست عمر و بن عاص داد و او را برای سرکوب دشمن فرستاد، عمرو بن عاص چون به آنجا رفت و متوجه گردید که دشمن بیشتر از آن است که آن‌ها فکر می کردند از پیامبر صلی الله علیه و آله درخواست کمک نمود، پیامبر صلی الله علیه و آله دویست نفر از مهاجرین و انصار را که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نیز در میان آن‌ها بودند به فرماندهی ابو عبیده رضی الله عنه برای

کمک به عمر و بن عاص فرستاد. ابوعبیده چون به آنجا رسید به عمرو بن عاص گفت: پیامبر ﷺ به من توصیه نموده که در کنار شما باشم و با یکدیگر اختلاف نکنیم. سوگند به خدا! اگر تو با من مخالفت کنی باز هم من از تو اطاعت خواهم کرد. همه راویان این سربه اتفاق نظر دارند که ابوعبیده خوش اخلاق و نرم خو بود، و مانند سایرین همه به عمرو بن عاص اقتدا می کرد. زیرا عمرو در آن روز امیر مسلمین بود.

امین امت

گروه مسیحیان نجران در مسجد پیامبر ﷺ همراه با علمای یهود حاضر شدند آن‌ها نزد پیامبر ﷺ با همدیگر اختلاف کردند علمای یهود گفتند: ابراهیم یهودی بوده است و مسیحیان گفتند: ابراهیم مسیحی بوده است در اینجا خداوند این آیه نازل کرد:

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْرَاهِيمَ وَمَا أُنزِلَتِ التَّوْرَةُ وَالْإِنْجِيلُ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿٦٥﴾ هَاتِنْتُمْ هَتُّوْلَاءَ حَاجَجْتُمْ فِيمَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿٦٦﴾ مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿٦٧﴾﴾ [آل عمران: ۶۵ - ۶۷].

«ای اهل کتاب! چرا در باره ابراهیم مجادله می کند؟ ابراهیم نه یهودی، نه نصرانی و نه مشرک بود بلکه مسلمانی راستین بدور از هرگونه کجی‌ها بود.»

پیامبر ﷺ همچنان با مسیحیان نجران گفتگو کرد تا اینکه آن‌ها را قانع نمود، سپس آن‌ها از پیامبر ﷺ خواستند که کسی را پیش آن‌ها بفرستد تا دین و احکام اسلام و قرآن را به آن‌ها بیاموزد، پیامبر ﷺ دستش را روی شانه

ابو عبیده بن جراح گذاشت و به آن‌ها گفت: «همراه شما مرد امینی را می‌فرستم، امین واقعی، امین به حق» و امین امت به همراه آن‌ها رفت تا به آن‌ها دین جدید و قرآن را بیاموزد، پیامبر ﷺ به ابو عبیده گفت: «با آن‌ها برو و به آن‌ها دین را بیاموز و در صورت بروز اختلاف در میانشان قضاوت کن». این چنین پیامبر ﷺ به امانت داری ابو عبیده گواهی داد، امانت‌داری تنها منحصر به ابو عبیده نیست بلکه او امین تمام امت محمدی می‌باشد.

روز سقیفه

بعد از رحلت پیامبر ﷺ، وقتی مردم در سقیفه بنی ساعده برای انتخاب جانشینی برای پیامبر ﷺ جمع شدند، ابو عبیده نیز در آنجا بود. او مسلمانان را به وحدت و همدلی فرا خواند. اما هنگامی که مردم با هم اختلاف کردند ابو عبیده در میان انصار ایستاد و به سخنانی پرداخت و گفت: «ای گروه انصار، شما اولین کسانی بودید که پیامبر را کمک و پشتیبانی نمودید مبادا اولین کسانی باشید که بعد از او تغییر کرده و ایجاد اختلاف نمائید».

این سخنان ابو عبیده آرامش مردم را بازگرداند و دل‌های انصار تسکین یافت و کار با بیعت تمام مسلمین از انصار و مهاجر با ابوبکر صدیق ﷺ خاتمه یافت و همه او را به عنوان جانشین پیامبر ﷺ پذیرفتند. ابو عبیده در مورد بیعت، با علی سخن گفت علی به ابو عبیده گفت: «از من چیزی نمی‌بینی جز آنچه تو را خوشحال کند و ابوبکر نیز از ما چیزی نمی‌یابد جز آنچه او را خشنود خواهد ساخت».

این چنین امین امت در گفتارش امین بود، در مواضع خود صادق و مسلمین را به دوستی و همدلی فرا می‌خواند. دارای ایمان قوی و زبانی صادق بود، خداوند از او راضی بود و او را خشنود کند.

جنگ یرموک

در جنگ یرموک، ابوعبیده فرمانده لشکر و یکی از قهرمانان مسلمین بود. ابوبکر رضی الله عنه خالد بن ولید را برای کمک ابوعبیده به شام فرستاد و در نامه ای خطاب به ابوعبیده گفت: «خالد بن ولید را برای کمک تو و عقب راندن لشکریان روم فرستاده‌ام و من او را امیر تمام لشکر نموده‌ام، تو از او اطاعت کن و با او در چیزی مخالفت نکن».

در حالی که معرکه یرموک جریان داشت ابوبکر رضی الله عنه وفات کرد و خلافت به عمر بن خطاب رضی الله عنه رسید، عمر رضی الله عنه، خالد رضی الله عنه را از فرماندهی عزل و ابوعبیده را فرمانده لشکر قرار داد. ابوعبیده هنوز به خالد نرسیده بود که پیروزی توسط خالد بدست آمد و هنگامی که خبر عزل خالد رضی الله عنه به وی رسید و گفت: «خداوند بر ابوبکر رضی الله عنه رحم کند، من او را از همه مردم بیشتر دوست داشتم سپاس خدا را که بعد از ایشان امر خلافت را به عمر رضی الله عنه سپرد». خالد اضافه کرد: «خداوند به تو پاداش نیک بدهد، ای ابوعبیده! من سربازی از سربازان هستم برای من فرق نمی‌کند که فرمانده لشکر باشم یا سربازی در لشکر».

درگذشت ابوعبیده

ابوعبیده بن جراح رضی الله عنه امین امت در سرزمین شام درگذشت. او در جایی بنام فحل نزدیک بیسان جان به جان آفرین تسلیم نمود.
رحمت خداوند بر او باد و خداوند قبر او را باغی از بهشت بگرداند.

زبیر بن عوام رضی اللہ عنہ^۱

«هر پیامبری در بهشت یاری دارد و تو ای زبیر یار منی».

پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم

پیامبر خدا صلی اللہ علیہ و آله و سلم کجاست؟

زبیر بن عوام در مکه بدون اینکه از کسی هراسی داشته باشد در حرکت بود، تمام آنچه در خاطر او بود ملاقات با پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم در خانه ارقم ابن ابی ارقم بود، جایی که مسلمانان به امید روزی که بتوانند آشکارا در خیابان‌های مکه، اسلام خود را اظهار نمایند، پنهان شده بودند، زبیر به خانه ارقم بن ابی ارقم، جایی که پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم مخفیانه در آنجا به اسلام دعوت می‌داد رسید، اما بر خلاف هر روز، آن حضرت در آن هنگام آنجا نبود، دروغ پردازان شایع کرده بودند که پیامبر توسط مشرکین به قتل رسیده است و بعضی می‌گفتند: آن‌ها پیامبر را ربوده‌اند و در جایی دور و ناشناخته بازداشت کرده‌اند.

در این هنگام زبیر شمشیر از نیام بیرون کشید و دیوانه وار در کوچه و خیابان‌های مکه دور می‌زد و فریاد می‌کشید: اگر کسی از قریش بر پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم تعدی کرده باشد، شمشیر من سر بسیاری از قریش را از تن جدا خواهد کرد.

و همچنان یار پیامبر به دنبال دوستش می‌گشت تا اینکه سراغ آن

۱- منابع سیرت زبیر عبارتند از: الاصابة ابن حجر ج ۴ ص ۸، الاستیعاب ج ۳، الریاض النضرة فی ناقب العشرة، سیره ابن هشام، سیر اعلام النبلاء ج ۲ ترجمه اسماء، طبقات ابن سعد ج ۳، صحیح بخاری، صحیح مسلم.

حضرت را در یکی از غارهای اطراف مکه گرفت که پیامبر مشغول نماز بود، زبیر منتظر ماند تا پیامبر ﷺ نمازش را تمام کرد آنگاه پیامبر ﷺ به او گفت: زبیر چه خبر داری؟ زبیر ﷺ گفت: من آمده‌ام تا با شمشیر کسی را که تو را اسیر کرده است به دو نیم کنم.

پیامبر ﷺ لبخندی زد و با نگاهی محبت آمیز و مهربانانه برای زبیر دعای خیر کرد و گفت: هر پیامبری یارانی دارد و تو ای زبیر یار من هستی. اما این یار و دوست پیامبر ﷺ چگونه کسی است؟

زبیر چه کسی هست؟

زبیر عوام مردی بلند قامت بود که چون سوار بر مرکب می شد پاهایش به زمین می خورد. دارای ریشی کم پشت و گونه‌های ضعیف بود. زبیر از طرف مادرش دارای نسبی عالی بود. پدرش «عوام» سردار و مرد شریف قومش بود. عوام پسر خویلد برادر ام المؤمنین خدیجه رضی الله عنها بود. و خدیجه عمه زبیر بود. مادر زبیر صفیه دختر عبدالمطلب جد پیامبر ﷺ بود ودائی هایش ابوطالب و برادران او بودند، حمزه عموی پیامبر و شیر اسلام که لرزه به اندام مشرکین افکند و ابوجهل را که به پیامبر اهانت نموده بود سرجایش نشانند نیز از دایی‌های زبیر است. زبیر در کودکی پدرش را از دست داد و مادرش صفیه دختر عبدالمطلب عهده دار تربیت فرزندش گردید، او فرزندش را با برادرش حمزه، به شکار و جنگ می فرستاد گاهی مادرش او را با چوب می زد و زبیر ضربه‌های چوب را بر بدنش تحمل می نمود و به اندازه توان با دست‌هایش از خود دفاع می کرد. مردم مادرش را سرزنش می کردند. اما او به گمان خود می خواست به فرزندش جوانمردی و صلابت را بیاموزد.

زبیر چون جوان شد چنان قهرمان و سوارکار ماهری گشت که زبانزد همه قرار گرفت.

اسلام آوردن زبیر

زبیر در هشت سالگی به اسلام مشرف شد^۱. زبیر رضی الله عنه نزد عمه اش خدیجه در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله می رفت با پسر دائی اش علی بن ابی طالب رضی الله عنه که کودکی در سن وسال او بود ملاقات می کرد. در یکی از روزها علی را دید که نماز می خواند او از نماز علی تعجب کرد و با او به سخن پرداخت و چیزهایی در مورد اسلام از زبان علی شنید، ابوبکر رضی الله عنه نیز با او در مورد اسلام و دعوت محمد صلی الله علیه و آله سخن می گفت، زبیر به قصد دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله حرکت کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله به گرمی از او استقبال نمود و خوش آمد گفت و او را در کنار خود نشاند.

زبیر در سنین نوجوانی صادقانه و قاطعانه به اسلام روی آورد، او در ابتدا اسلام خود را مخفی نگه می داشت اما با مشکلات فراوان مواجه شد. عمویش نوفل از اسلام آوردن زبیر خبر شد با او در مورد ترک این دین سخن گفت. اما زبیر ترک دین را نپذیرفت بنابراین عمویش به گونه های مختلفی به شکنجه او پرداخت، گاهی او را در حصیری می پیچاند و اطراف او را آتش می افروخت. طوری که نزدیک بود زبیر در اثر دود آتش خفه شود. در آن حال عمویش او را صدا می زد که به دین محمد کفر بورزد تا از عذاب رهایی یابد. اما زبیر به اصرار تکرار می کرد: «بعد از این امکان ندارد که به کفر برگردم و تحمل هر شکنجه ای در راه خدا آسان است». وقتی عمویش اصرار او را دید او را به حالش رها کرد.

و اینگونه زبیر مسلمان نیرومندی گردید که در پذیرفتن اسلام از سابقین اولین به شمار می رود.

زبیر درکنار همسرش اسماء

زبیر رضی الله عنه با اسماء دختر ابوبکر رضی الله عنه معروف به ذات النطاقین ازدواج کرد، اسماء داستان ازدواج خود را چنین تعریف می‌کند: «زبیر با من ازدواج کرد و جز اسبش چیز دیگری نداشت من اسب او را خدمت می‌کردم و به آن علف می‌دادم و برایش هسته خرما کوبیده و آرد خمیر تهیه می‌کردم هسته‌ها را از زمینی که پیامبر صلی الله علیه و آله به زبیر داده بود و در فاصله دوری قرار داشت روی سر می‌گذاشتم و به خانه می‌آوردم»^۱.

زبیر از اسماء صاحب فرزندی به نام عبد الله شد، عبد الله اولین فرزند مهاجری بود که در دوران هجرت به دنیا آمد، اسماء فرزندش را پیش پیامبر صلی الله علیه و آله برد، پیامبر صلی الله علیه و آله دست مطهر خود را بر صورت عبد الله کشید و دعا کرد که خداوند او را چون پدرش زبیر نیک و صالح بگرداند.

زبیر مجاهد راه خدا

زبیر یکی از قهرمانان اسلام بود، در آن زمان افتخاری بالاتر از شرکت در جنگ‌های بدر واحد نبود. زبیر در این جنگ‌ها شرکت جسته بود، در جنگ بدر مسلمین پیروز شدند اما بعضی از افراد شهید شده بودند مشرکین به خاطر کشته‌های خود خبیب را دستگیر و به دار آویختند، و شهید کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چه کسی حاضر است جسد خبیب را از دار پائین و نزد مادرش بیاورد؟ خداوند بهترین پاداش را به او خواهد داد.

زبیر گفت: من حاضرم به کمک مقداد بن عمرو این را انجام دهم، در آنجا چندین نفر از مشرکین نگهبان جسد خبیب بودند اما زبیر از غفلت نگهبانان استفاده نمود و جسد او را روی دوشش گذاشت و برگشت. هنگامی

۱- سیر اعلام النبلاء ج ۲ ص ۲۹۰، ترجمه اسماء ش ۵۲.

که نگهبانان متوجه شدند برای دستگیری زبیر تلاش کردند، زبیر اعلام کرد: من زبیر هستم، من و رفیقم دو شیر قوی هستیم، برای مرگ حتمی آماده باشید یا اینکه از ما دور شوید. نگهبانان از راهی که آمده بودند برگشتند و زبیر دوسش جسد خبیب بن عدی را پیش پیامبر ﷺ آوردند در این هنگام جبرئیل فرود آمد تا به پیامبر گفت: «فرشتگان به این دو نفر از اصحاب تو افتخار می‌کنند»^۱.

در جنگ احد، قریش تلاش می‌کرد تا مسلمین را به عقب بر گردانند و کسانی را که در میدان جنگ باقی مانده‌اند کشته واز بین ببرند، اما زبیر و ابوبکر رضی الله عنهما و هفتاد نفر از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله برای عقب راندن مشرکین به جلو رفتند، قریش از تصمیم آن‌ها خبر شدند و به عقب برگشتند و فکر بازگشت به میدان جنگ را از سر خود بیرون کردند^۲. و این آیه نازل شد:

﴿الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾ [آل عمران: ۱۷۲].

«آنان که به دعوت الله ورسولش لبیک گفتند، بعد از اینکه مواجه ضرر شده بودند، برای نیکوکاران و پرهیزگاران از آنان مزد و پاداش بزرگ هست.» در غزه خندق نیز، زبیر یکی از مدافعان و مبارزان شهر مدینه بود. مادرش صفیه نیز در کمین یهودی که قصد سوء به مسلمین را داشت نشسته بود تا اینکه بالاخره موفق شد آن یهودی را از بین ببرد، مادر و پسر این چنین در راه خدا جان فشانی نمودند.

زبیر با یکی از انصار در مورد اینکه کدامیک قبل از دیگری باغش را آبیاری کند اختلاف پیدا کرد و برای حل اختلاف به پیامبر صلی الله علیه و آله مراجعه نمودند، پیامبر

۱- طبقات ابن سعد ج ۳ (زبیرین العوام).

۲- بخاری (۴۰۷۷) باب الذین استجابوا. المغازی و مسلم (۲۴۱۸) فضائل طلحه و زبیر.

ﷺ فرمود: زیبر! ابتدا باغ خود را آبیاری کن و سپس آب را برای همسایهات رها کن. مرد انصاری خشمگین شد و به پیامبر ﷺ گفت: تو به خاطر اینکه زیبر پسر عمهات است چنین می‌گویی، رنگ از چهره پیامبر ﷺ تغییر یافت و گفت: زیبر! باغ خود را آبیاری کن و سپس آب را نگاه دار تا به دیوارهای باغ برسد.^۱ زیبر می‌گوید: سوگند به خدا من فکر می‌کنم این آیه در همین مورد نازل شده است:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِيْ
أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [النساء: ۶۵].

«هرگز چنین نیست، سوگند به پروردگار تو آنان مؤمن نمی‌شوند مادام که تو را در مسایل اختلافی خود داور قرار ندهند و در برابر قضاوت تو احساس ناراحتی کنند و همه تن تسلیم تو نشوند».

شهادت حضرت زیبر ﷺ

زیبر بن عوام در رجب سال سی و ششم هجری به شهادت رسید و فرزندش عبد الله را چنین وصیت نمود:

فرزندم تو را وصیت می‌کنم که قرض‌هایم را بپرداز، اگر از پرداختن دیون مان ناتوان ماندی از مولایم کمک بگیر.

عبد الله گفت: پدرم مولایمان کیست؟ زیبر ﷺ گفت: الله عزوجل. بعد از مرگ پدر، عبدالله می‌گفت: به خدا سوگند به هیچ مشکلی در مورد ادای قرض‌های پدرم مواجه نشدم مگر اینکه می‌گفتم: ای مولای زیبر قرض زیبر را بپرداز. و خداوند اسباب ادای قرض را فراهم نمود. رحمت خداوند بر زیبر بن عوام باد.

طلحه بن عبید الله رضی الله عنه^۱

«هرکس دوست دارد به مردی نگاه کند که روی زمین راه می‌رود و وظیفه‌اش را انجام داده به طلحه بن عبیدالله نگاه کند».

پیامبر صلی الله علیه و آله

شهید زنده

روز جنگ احد وقتی مسلمین شکست خوردند و از کنار پیامبر صلی الله علیه و آله پراکنده شدند فقط طلحه بن عبید الله و یازده نفر از انصار کنار پیامبر صلی الله علیه و آله باقی ماندند، در آن روز به طلحه لقب شهید زنده داده شد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و افرادی که همراهش بودند از کوه بالا می‌رفت، مشرکین به پیامبر رسیدند و می‌خواستند او را به قتل برسانند پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «چه کسی این افراد را از ما دور می‌کند؟ هرکسی چنین کاری را انجام دهد یار من در بهشت خواهد بود».

طلحه گفت: ای پیامبر خدا! من حاضرم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو در کنار من باش. مردی از انصار گفت: ای پیامبر خدا! من این کار را می‌کنم. پیامبر صلی الله علیه و آله پذیرفت.

مرد انصاری با مشرکین جنگید تا اینکه شهید شد. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و همراهانش از کوه بالا رفتند تا اینکه دوباره مشرکین به آن‌ها رسیدند.

۱- مهمترین منابع سیرت طلحه عبارتند از: المغازی واقدی، الریاض النضره، تاریخ الخلفاء سیوطی، تاریخ طبری، الاصابه ج ۵، سیر اعلام النبلاء ج ۱ ص ۳۳.

پیامبر ﷺ فرمود که آیا مردی نیست که با این‌ها بجنگد؟! طلحه گفت: من حاضرم ای پیامبر خدا!

پیامبر ﷺ فرمود: نه تو در کنار من باش. مردی از انصار گفت: من حاضرم. پیامبر ﷺ پذیرفت، انصاری با مشرکین جنگید تا اینکه شهید شد. پیامبر ﷺ همچنان به بالا رفتن کوه ادامه می‌داد و مشرکین رسیدند. پیامبر ﷺ همچنان گفته خود را تکرار می‌کرد و طلحه می‌گفت: من حاضرم. پیامبر ﷺ باز او را باز می‌داشت و به مردی از انصار اجازه می‌داد تا اینکه همه شهید شدند و فقط طلحه با پیامبر ﷺ باقی ماند و مشرکین رسیدند در این وقت پیامبر ﷺ به طلحه گفت: الان تو اجازه داری با مشرکین بجنگی.

پیامبر ﷺ دندان‌هایش شکسته شده بود و پیشانی‌اش زخمی و لب‌هایش خونین بود و خون بر چهره‌اش جاری بود طلحه به مشرکین حمله می‌کرد و آن‌ها را از رسیدن به پیامبر ﷺ باز می‌داشت واز کنار پیامبر دور می‌کرد و بر می‌گشت و پیامبر ﷺ را کمی بالاتر می‌برد و آنجا او را می‌نشانده و دوباره به مشرکین حمله ور می‌شد طلحه همچنان ادامه داد تا مشرکین را نگذاشت به پیامبر گزند برسانند.

ابوبکر صدیق رضی الله عنه می‌گوید: در آن هنگام من و ابوعبیده بن جراح از پیامبر ﷺ دور بودیم و چون خود مان را به پیامبر ﷺ رساندیم و خواستیم کمکش کنیم فرمود: «من را بگذارید و به یاری دوست‌تان بشتابید». منظورش طلحه بود.

در این هنگام خون از بدن طلحه می‌چکید و حدود هفتاد و اندکی ضربه شمشیر و نیزه تیز به بدنش اصابت کرده بود و دستش قطع شده بود و بی‌هوش

درچاله‌ای افتاده بود.^۱ و پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گفت: «هرکسی دوست دارد به مردی نگاه کند که وظیفه‌اش را انجام داده به طلحه نگاه کند».

طلحه بن عبیدالله کیست؟

طلحه دارای چهره‌ای سفید مایل به سرخی بود و قدش میانه و سینه‌اش گشاده و چهار شانه بود، پاهای پهنی داشت و چون به سویی نگاه می‌کرد کاملا خودش را برمی‌گرداند.^۲ فرزند موسی بن طلحه چنین توصیف نموده است:

طلحه بن عبیدالله قریشی و از قبیله تیم بن مره و از اهالی مکه بود و کنیه و لقبش ابو محمد بود و یکی از ده نفری است که پیامبر صلی الله علیه و آله به بهشتی بودن آن‌ها گواهی داده است.

احادیث زیادی از طلحه روایت شده است دو حدیث از وی، بخاری و مسلم هر دو روایت کرده‌اند و در حدیث از او فقط بخاری به تنهایی روایت کرده است و سه حدیث نیز در مسلم آمده است. شورای شش نفره‌ای که حضرت عمر رضی الله عنه برای انتخاب خلیفه برگزیده، طلحه یکی از اعضای آن شورا بود.

اسلام آوردن طلحه داستان زیبایی دارد. طلحه آن را چنین تعریف کرده است: من برای تجارت به بازار بصری (شهری است در حوران واقع در جنوب دمشق) رفته بودم. در آنجا راهبی را ملاقات کردم که گفت: آیا میان شما کسی از اهل حرم (منظورش از حرم حجاز بود) هست؟ طلحه گفت: من از اهل حرم هستم. راهب گفت: پیامبری بزودی از اهل حرم مبعوث می‌شود و پیامبران گذشته از آمدن او خبر داده‌اند، زمان بعثت او فرا رسیده

۱- مغازی و اقدی - احد، تاریخ طبری - غزوه احد.

۲- الاصابة ۲۳۲/۵.

است ۱. سخن راهب در قلب طلحه جای گرفت، سپس طلحه را سفارش کرد که بلافاصله به آخرین پیامبر و نبی رحمت ایمان آورده او را تصدیق کند. طلحه چون به مکه بازگشت از بعثت پیامبر ﷺ اطلاع پیدا کرد. همچنین با خبر شد که دوستش ابوبکر صدیق ﷺ نیز به او ایمان آورده و دعوتش را پذیرفته و از او اطاعت می کند طلحه چون اسم ابوبکر را شنید با خودش گفت سوگند به خدا آن دو هرگز به گمراهی اتفاق نمی کنند. منظورش محمد ﷺ و ابوبکر ﷺ بود.

طلحه به قصد خانه ابوبکر ﷺ حرکت کرد و چون با ابوبکر ﷺ ملاقات کرد از او پرسید: آیا تو از محمد پیروی کرده ای؟ ابوبکر گفت: بله. سپس ابوبکر ﷺ از محمد ﷺ و بعثتش سخن گفت و به او گفت که محمد ﷺ به عبادت خداوند یگانه دعوت می دهد. چند روزی نگذشت تا اینکه طلحه اسلام آورد و به دین محمد ﷺ داخل شد او هشتمین نفری بود که اسلام را پذیرفت و نیز یکی از افرادی بود که توسط ابوبکر ﷺ مسلمان شده بود.

طلحه مجاهد

طلحه در میدان جهاد در راه خدا شرکت می جست. در غزوه بدر پیامبر ﷺ به طلحه دستور داد تا همراه سعید بن زید به راه شام بروند و اخبار کاروان های قریش را بیاورند. طلحه و سعید لشکر خود را در منطقه حورا مستقر کردند. اما متوجه شدند که کاروان قریش از شام به سوی مکه، از راهی دیگر حرکت کرده است. آن ها به مدینه بازگشتند و دیدند که پیامبر ﷺ از مدینه بیرون رفته و در بدر با کفار جنگیده و بر آن ها پیروز شده است. طلحه و سعید از اینکه موفق به شرکت در جنگ نشده بودند متاسف شدند

پیامبر صلی الله علیه و آله متوجه شد که آن‌ها از اینکه از جنگ بدر باز مانده‌اند، ناراحت‌اند. بنابر این برای تسکین خاطر شان به اندازه مجاهدین به آن‌ها از غنیمت داد.

طلحه نیکوکار

طلحه رضی الله عنه تاجری بزرگ و دارای ثروتی هنگفت بود، روزی به اندازه هفتصد هزار درهم مالی از حضرموت برایش آمده بود، شب را با اضطراب و ناراحتی و اندوه سپری کرد، همسرش ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیش او آمده گفت: ترا چه شده ای ابو محمد؟ نکند ناراحتی!! طلحه گفت: تو بهترین همسری هستی که شایسته یک مسلمان است، اما من در تمام شب با خود فکر کردم و گفتم: مردی این اندازه مال در خانه‌اش باشد نسبت به پروردگارش چه گمان می‌کند؟! همسرش گفت: تو چرا ناراحتی؟ صبح آن را میان دوستان و خویشاوندان مستمند خود تقسیم کن.

طلحه گفت: رحمت خدا بر تو باد نظر خوبی دادی. و صبح فردا آن مال را میان فقرای مهاجرین و انصار تقسیم کرد.

یکی از فرزندان نیکوکاری طلحه را چنین روایت می‌کند: پدرم لباس زیبایی پوشیده بود و همچنان که راه می‌رفت مردی لباس را از او گرفت. مردم بلند شدند و لباس پدرم را از آن مرد پس گرفتند. طلحه گفت: لباس را دوباره به آن مرد بدهید!!

مرد چون طلحه را دید خجالت کشید و لباس را زمین انداخت، طلحه گفت: لباس را بگیر خداوند آن را برایت مبارک کند مرا از خداوند شرم می‌آید که کسی نسبت به من امید داشته باشد و من او را نا امید کنم^۱.
روزی مردی نزد طلحه بن عبیدالله آمد و از او کمک خواست و نیز به او

متذکر شد که با هم خویشاوند هستیم، طلحه گفت: تا کنون کسی این خویشاوندی را برای من نگفته است. من زمینی دارم که عثمان بن عفان آن را به سیصد هزار درهم خواسته است، اگر می‌خواهی زمین را به تو واگذار کنم وگرنه آن را به سیصد هزار درهم برای تو می‌فروشم و پول آن را به تو می‌دهم. مرد گفت: زمین را بفروش و پول آن را بده طلحه زمین را فروخت و قیمتش را به همان مرد داد. رحمت خداوند بر طلحه باد او مردی سخاوتمند و نیکوکار بود.

وفات طلحه رضی الله عنه

در جنگ جمل تیری به طلحه اصابت کرد و بر اثر آن بعدا شهید شد او نمونه سخاوت و بخشش بود. در هنگام وفاتش حضرت علی رضی الله عنه بر بالینش حاضر شد او را نشانند وگرد و غبار را از چهره‌اش پاک می‌کرد و می‌گفت: 'کاش بیست سال قبل مرده بودم.

بالاخره طلحه زندگی را بدورود گفت و به خاک سپرده شد او چهارده فرزند داشت. ده پسر که یکی محمد نام داشت و زیاد سجده می‌کرد و سجاد نامیده می‌شد و نیز عمران و عبس از فرزندان او هستند و چهار دختر بنام‌های عایشه که با مصعب بن زبیر ازدواج کرده بود و ام اسحاق و صعّب و مریم. طلحه در سال سی و ششم هجری در گذشت. رحمت خداوند بر طلحه باد.

حضرت سعید بن زید رضی الله عنه^۱

خداوند متعال فرموده است:

﴿طه ۱﴾ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ ﴿۲﴾ إِلَّا تَذَكَّرَ لِمَنْ يَخْتَلَىٰ ﴿۳﴾
تَنْزِيلًا مِّمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمَوَاتِ الْعُلَىٰ ﴿۴﴾ الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ
﴿طه: ۱ - ۵﴾.

«قرآن نفرستاده‌ایم تا تو خود را در زحمت بیندازی، قرآن تذکری است برای کسانی که می‌ترسند، از سوی آفریدگار زمین و آسمان‌ها فرو فرستاده شده است. او رحمن و بر عرش مستقر است.»

مسلمان پرهیزگار

سعید بن زید رضی الله عنه خبر رسالت و دعوت محمد صلی الله علیه و آله را شنید و اسلام آورد، همسرش فاطمه بنت خطاب نیز مسلمان شد آن‌ها چون مسلمان شدند از خباب بن ارت که یکی از مهاجرین بود خواستند تا به آن‌ها قرآن بیاموزد. همسر سعید خواهر عمر بن خطاب بود.

در یکی از روزها عمر از خانه بیرون رفته بود مردی از بنی زهره عمر رضی الله عنه را دید به او گفت: کجا می‌روی ای عمر!
عمر گفت: می‌خواهم محمد را به قتل برسانم!!

۱- مهمترین مراجع در سیرت عبارتند از: طبقات ابن سعد ج ۳ ص ۲۶۸، الریاض النضره ج ۴ ص ۳۳۹ ج ۸، الاستیعاب ج ۲ ص ۲، سیره ابن هشام ج ۱ ص.

مردگفت: اگر محمد را بکشی چگونه از دست بنی هاشم و بنی زهره در امان بمانی؟!

عمر گفت: به نظر من تو هم بی دین شده ای و دینت را رها کرده ای.
مردگفت: آیا خبر عجیبی را به اطلاع تو نرسانم؟!
عمر تعجب کرد و گفت: آن خبر چیست؟ بگو!

مرد گفت: داماد و خواهرت فاطمه مسلمان شده اند و دینی را که تو بر آن هستی رها کرده اند.^۱

عمر از این سخن به شدت خشمگین شد و بدون اینکه چیزی بگوید به سوی خانه خواهرش فاطمه و دامادش سعید حرکت کرد، عمر چون به خانه آن ها رسید خباب بن ارت که معلم آن ها بود و به آن ها قرآن می آموخت در داخل خانه پنهان شد، عمر گفت: این زمزمه چه بود که از خانه شما بگوش می رسید؟ آن ها سوره طه را می خواندند.

سعید و همسرش فاطمه که خواهر عمر بود گفتند: با همدیگر حرف می زدیم.

عمر گفت: شاید شما مسلمان شده اید!

دامادش سعید بن زید گفت: ای عمر، چه می گویی اگر دین تو حق نباشد و ما دینی را بر حق است بپذیریم؟

عمر به سعید حمله کرد و ضربه شدیدی بر او وارد ساخت، فاطمه برای دفاع از همسرش دخالت کرد، عمر چنان ضربه محکمی به خواهرش زد که خون از چهره اش جاری شد فاطمه فریاد زد و به عمر گفت: ای عمر! حق در دین تو نیست من شهادت می دهم که هیچ معبودی جز خدا نیست و گواهی می دهم که محمد پیامبر خداست.

عمر ایستاد و بعد از اندکی تامل گفت: قرآن را بیاورید تا کمی بخوانم، اما سعید و همسرش گفتند تو باید ابتدا وضو بگیری بعد قرآن را بخوانی عمر وضو گرفت و سوره طه را تلاوت کرد و از خواندن قرآن بسیار متاثر شد. عمر گفت: مرا راهنمایی کنید تا نزد محمد صلی الله علیه و آله بروم، سپس عمر به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و اسلام آورد و خداوند به سبب مسلمان شدن عمر اسلام را قدرت بخشید، و سعید بن زید سبب اسلام آوردن عمر شد.

سعید را بشناسیم

مورخین معتمد در مورد او چنین می‌گویند: او سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بن عبدالعزی. نسبتش به کعب بن لؤی بن غالب می‌رسد، کنیه‌اش ابوالاعور قریشی عدوی است.

پدرش زید در دوران جاهلیت هنگامی که قریش گوسفندان را برای بت‌ها به قصد عبادت سر می‌بردند این عمل آنان را نمی‌پسندید، او می‌گفت: «گوسفند را خدا آفریده و از آسمان برایش باران می‌فرستد و در زمین برایش گیاهان را می‌رویانند و شما گوسفند را برای غیر خدا سر می‌برید!!»^۱.

سعید بن زید یکی از ده نفری است که پیامبر صلی الله علیه و آله به بهشتی بودن آنها گواهی داده است و او را از سابقین و اولین و بدری است و از کسانی است که خداوند در قرآن فرموده است من از آنها و آنها از من خشنودم.^۲

در بسیاری از جنگ‌ها و صحنه‌ها همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است در محاصره دمشق و فتح آن حضور داشت. بعد از فتح دمشق ابوعبیده بن جراح او را

۱- بخاری این حدیث را بطور کامل به شماره ۳۸۲۶ باب حدیث زید روایت کرده است و در الذبائح ما ذبح علی النصب به شماره ۵۴۹۹ روایت نموده است.

۲- الاستیعاب ابن عبدالبر ج ۴ ص ۱۸۸، الاصابة ج ۴ ص ۱۸۸.

امیر دمشق مقرر کرد، و اولین فردی از امت اسلامی است که به عنوان نائب خلیفه در دمشق حکمرانی نمود.^۱

سعید بن زید مردی قد بلند دارای سر و ریش گنجان و چهره‌اش گندمگون بود.^۲

مهاجر مجاهد

سعید بن زید و همسرش چون دیگر مسلمانان از مکه به مدینه هجرت کردند و در مدینه پیش رفاعه بن المنذر اقامت گزیدند. او و همسرش زندگی جدید خود را با برادران و خواهران مهاجر و انصار در مدینه آغاز کردند. خداوند از همه مهاجرین و انصار راضی باد و خداوند باغ‌های بهشت را که نهر فراوانی در آن جاری است برای آن‌ها مهیا نموده است، در صحیحین دو حدیث از او روایت شده است و یک حدیث را به تنهایی بخاری روایت کرده است.

از احادیثی که سعید بن زید از پیامبر ﷺ روایت نموده یکی این است که: «هر کسی یک وجب زمین را به ناحق از کسی بگیرد خداوند هفت زمین را به گردنش طوق می‌نماید و هر کسی که به خاطر مالش کشته شود شهید است»^۳.

و نیز سعید از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که پیامبر ﷺ فرمود: کوه حراء ثابت باش روی تو قرار ندارد مگر پیامبر یا صدیقی یا شهیدی. بعدا سعید نه نفر را نام برد که روی حراء داشتند که عبارت بودند از: پیامبر ﷺ، ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف و سعد بن مالک.

۱- الاستیعاب ابن عبدالبر ج ۴ ص ۱۸۸، الاصابة ج ۴ ص ۱۸۸.

۲- الرياض النضرة ج ۴ ص ۳۳۹ ج دوم.

۳- بخاری باب المظالم ش ۲۴۵۲.

سعید گفت: اگر می خواستم اسم نفر دهم را ببرم او را هم می گفتم. منظورش از نفر دهم خودش بود.^۱

دعای پذیرفته شده

سعید بن زید صحابی مژده داده شده به بهشت، دعایش پذیرفته می شد و هنگامی که مظلومانه دست به دعا بلند می کرد خداوند دعایش را رد نمی کرد. روایت می شود که زنی که اروی بن اویس خوانده می شد نزد فرماندار مدینه، ابن خرم آمد و به او گفت: ای اباعبدالملک سعید بن زید دیواری در زمینی که متعلق به من است بنا کرده است با او حرف بزن که از حق من دست بردارد و اگر نه سوگند به خدا که فردا در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله خواهیم آمد و میان مردم اعلام می کنم که حق مرا خورده است.

ابن خرم به او گفت: صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله را اذیت نکن او بر تو ظلم نکرده و حق تو را نگرفته است.

اما آن زن در هر کجا که می رفت از سعید شکایت می کرد، نزد عماره بن عمر و عبد الله بن سلمه رفت و از سعید شکایت کرد آن ها نزد سعید که در عقیق در زمینش بود رفتند. سعید به آن ها گفت: برای چه آمده اید؟ گفتند: اروی بنت اویس آمده و گمان می برد که تو زمین او را حصار کشیده ای و حق او را گرفته ای و سوگند خورده که اگر تو از زمین دست برداری صبح فردا در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله بیاید و در میان مردم از تو شکایت کند بنابراین ما آمده ایم تا تو را خبر کنیم.^۲

سعید رضی الله عنه گفت: من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده ام که می گفت: هرکسی یک وجب از زمین کسی دیگر را به ناحق بگیرد، خداوند هفت زمین را روز قیامت به

۱- ابن ماجه، ۱۳۴ در مقدمه باب فضائل العشرة، و احمد ج ۱ ص ۱۸۷.

۲- الاستیعاب ج ۲ ص ۷۰۶، ۸ ط. دار الکتب العربی.

گردنش خواهد آویخت^۱.

سپس سعید افزوده: او بیاید و آنچه می خواهد بگیرد، بار خدایا اگر او دروغ می گوید او را نمی توان تا چشم هایش را کور نکرده ای، و در اثر کوری در جای بیفتد و همانجا دفن شود.

در این هنگام عماره بن عمرو و همراهش برگشتند و آن زن را به آنچه سعید گفته بود خبر کردند، او دیوار سعید را تخریب کرد و آنجا خانه ای ساخت، دیری نگذشت که آن زن کور شد شب بلند می شد کنیزی داشت که دست او را می گرفت تا او کارگران را بیدار کند، در یکی از شبها از خواب بلند شد و کنیزش را بیدار نکرد و از خانه بیرون رفت و همچنان می رفت تا اینکه در چاه افتاد و مرد. خلاصه اینکه سعید مردی مستجاب الدعاء بهشتی و مجاهد بود و در معرکه های جنگ و فتح شهرها همراه مسلمین شرکت می کرد، در جنگ یرموک یکی از سربازان لشکر اسلام بود. از یکی از برادران مسلمانش شنید که به فرمانده لشکر ابو عبیده می گفت: من تصمیم قطعی برای شهادت در راه خدا گرفته و در این لحظه می خواهم شهید بشوم، آیا تو پیغامی برای پیامبر ﷺ نداری که بفرستی؟! ابو عبیده گفت: بله! از طرف من و مسلمین پیامبر را سلام کن و به او بگو: ای پیامبر خدا! آنچه پروردگارمان به ما وعده داده ما آن را یافتیم^۲.

سعید بن زید که در نزدیک آن مرد و ابو عبیده قرار داشت این گفتگو را، سعید می گوید: دیری از سخنان او نگذشت که من او را دیدم که شمشیرش را از نیام کشیده و به سوی دشمنان خدا می تازد. من به هیجان آمدم و خود را به زمین انداختم و دو زانو نشستم و نیزه را راست کردم و یکی از اسب

۱- مسلم در المساقاة باب تحریم ظلم و غصب الارض به ش ۱۶۱۰ روایت کرده است.

۲- تاریخ طبری ج ۴.

سواران دشمن را که به سوی من می آمد از پای در آوردم، سپس بر دشمن حمله ور شدم، خداوند ترس را از من بیرون کرده بود و همه مردم بر رومی ها یورش بردند و آن ها را شکست دادند.

سعید این چنین افتخار جهاد در آن روز حساس و جنگ یرموک را بدست آورد.

وفات حضرت سعید رضی الله عنه

در روز جمعه سال پنجاه و یک هجری سعید بن زید در منطقه عقیق درگذشت. جنازه او را برای خاک سپاری به قبرستان بقیع آوردند بسیار از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله که سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما نیز در میان شان به چشم می خوردند برای خداحافظی برادر مسلمان خود در تشییع جنازه اش حضور داشتند.

رحمت خداوند بر سعید بن زید که حق بر زبانش جاری بود مالش را در راه خدا خرج می کرد و هوای نفس را زیر پا گذاشته بود، و در بدر شریک بود و به دنیا و ریاست بی علاقه بود و از فتنه و شرارت دوری نمود.

رحمت بیکران خداوند بر سعید بن زید باد.

حضرت عبدالرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ^۱

«خداوند برکت دهد آنچه را به او در دنیا داده است والبته پاداش آخرت بزرگتر است، من از پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم شنیده‌ام که می‌گفت: عبدالرحمن بن عوف در حالی که به خود پیچیده و نشسته وارد بهشت خواهد شد»^۲.

ام المؤمنین عایشه صدیقه رضی اللہ عنہا

کاروانی مبارک

مدینه تکان خوردوشن‌های روان به هوا برخاست و مردم صدای شتران را می‌شنیدند همه به کاروان شترها خیره شده بودند، مدتی گذشت اما بازهم قطار شتران تمام نمی‌شد، مردم از هم می‌پرسیدند: این سر و صدا و هیاهو چیست؟ خبر رسید که این کاروان قافله عبدالرحمن بن عوف است، کاروان از هفتصد شتر تشکیل می‌یافت که انواع کالا و غذا و دیگری نیازمندی‌های مردم را بار داشت. وقتی عایشه پرسید: این صدای چیست؟ به او گفته شد کاروان عبدالرحمن بن عوف است. هفتصد شتر از گندم و آرد و غذا، بر پشت دارند. عایشه گفت: خداوند به آنچه در دنیا به او داده برکت بدهد، اما پاداش آخرت بزرگتر است من از پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم شنیده‌ام که می‌گفت: عبدالرحمن بن

۱- الرياض النضرة فی مناقب العشرة از محب طبری، سير اعلام النبلاء ج ۱ ص ۶۸ ترجمه ۴، الاصابة ج ۲ ص ۳۱۳، صحیح بخاری و مسلم منابع استفاده شده در سیرت عبدالرحمن بن عوف هستند.

۲- احمد در مناقب روایت کرده است. الرياض النضرة ج ۲ ص ۳۵ چاپ العلمية ملاحظه کنید.

عوف در حالی که به خود پیچیده و نشسته وارد بهشت خواهد می‌شود.^۱ و قبل از آمدن شترهای نر و ماده به عبدالرحمن بن عوف مژده بهشت داد و گفته ام المؤمنین که او را مژده بهشت داده بود به اطلاع عبدالرحمن بن عوف رسید، عبدالرحمن بن عوف چون این مژده را شنید خودش را شتابان نزد ام المؤمنین عایشه رساند و گفت: مادرم! آیا تو این را از پیامبر ﷺ شنیده‌ای؟! ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها گفت: بله.

عبدالرحمن بسیار خوشحال شد و از شادی در پوستش نمی‌گنجید و گفت: من ایستاده وارد بهشت می‌شوم پس تو را گواه می‌گیرم که تمام این کاروان شترها با بارشان در راه خدا صدقه می‌باشد.^۲ این مژده به عنوان انگیزه و محرکی بود که عبدالرحمن بن عوف تمام مالش را در باقی مانده زندگی‌اش همواره در راه خدا صدقه کند، در روایت آمده است که او چهل هزار سکه طلا و چهل هزار نقره در راه خدا صدقه کرد و پانصد اسب در اختیار مجاهدین راه خدا قرار داد و نیز هزار و پانصد شتر برای سواری مجاهدین در اختیارشان گذاشت. اما عبدالرحمن که به بهشت وعده داده شده بود چه کسی است؟

عبدالرحمن بن عوف چه کسی است؟

عبدالرحمن بن عوف یکی از ده نفر مژده داده شده به بهشت است و یکی از اعضای شورای شش نفره ای بود که عمر بن خطاب رضی الله عنه برای خلافت بعد از خود انتخاب نموده است، و یکی از هشت نفری است که قبل از دیگران اسلام را پذیرفتند.^۳ در دوران جاهلیت اسمش عبد عمرو یا عبدالکعبه بود

۱- سیر اعلام النبلاء ج ۱ ص ۷۶.

۲- با اندکی تصرف از الرياض النضرة ص ۳۰۵.

۳- سیر اعلام النبلاء ج ۱ ص ۶۹-۶۸ ترجمه ۴.

وپیامبر صلی اللہ علیہ وسلم او را عبدالرحمن نامید.

عبدالرحمن بن عوف ده سال بعد از عام الفیل در قبیله زهره بن کلاب به دنیا آمد، مادرش شفاء بنت عوف بود که نسبش به زهره بن کلاب می‌رسد. پدر و مادرش زهری هستند، مادرش به اسلام مشرف شد و هجرت کرد. عبدالرحمن بر ادب و خوبی اخلاق تربیت شد و عربی اصیل و دارای اخلاق اصیل عربی بود، در کودکی از پرستش بت‌ها دوری می‌کرد به مجالس لهو و موسیقی مکه شرکت نمی‌کرد، کتاب‌های سیرت او را اینگونه تعریف کرده اند: او دارای چهره‌ای زیبا، قدبلند نازک پوست، سفید رنگ مایل به سرخی بود، موهای سر و ریشش را رنگ نمی‌زد قدم‌هایش کلفت و انگشتانش نیز چنین بودند در جنگ مجروح شد و بر اثر آن می‌لنگید^۱.

عبدالرحمن بن عوف بدست ابوبکر رضی اللہ عنہ مسلمان شد قبل از آنکه پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم به خانه ارقم بن ابی ارقم بیاید^۲.

بعد از اینکه پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم به مسلمین اجازه هجرت به مدینه را داد، عبدالرحمن نیز از مکه هجرت کرد و پیشاپیش مهاجرینی که برای خدا مکه را ترک و به سوی مدینه هجرت می‌کردند، قرار داشت. در مدینه، پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم میان او و سعد بن ربیع انصاری عقد برادری برقرار کرد، سعد بن ربیع به عبدالرحمن بن عوف گفت: ای عبدالرحمن بن عوف، من از همه اهالی مدینه بیشتر مال دارم، من دوتا باغ و دوتا زن دارم، نگاه کن کدام باغ را بیشتر می‌پسندی تا آن را به تو بدهم و کدام زنم را بیشتر می‌پسندی تا آن را طلاق بدهم و تو با او ازدواج کنی. عبدالرحمن به برادر انصاری خود گفت: خداوند به خانواده و مالیت برکت بدهد مرا به بازار راهنمایی کن تا کسب و کار کنم،

۱- الاصابة ج ۲ ص ۳۱۳.

۲- الرياض النضرة ص ۳۰۲.

سعد بن ربیع او را به بازار راهنمایی کرد و عبدالرحمن تجارت را شروع کرد و از تجارت سود می برد و قسمتی از سودش را پس انداز می نمود. چند روزی نگذشت تا اینکه پول ازدواج خود را پس انداز کرد و ازدواج نمود، سپس خود را پیشاپیش پیامبر ﷺ رساند در حالی که بوی خوشبویی و عطر از او به مشام می رسید. پیامبر ﷺ به او گفت: چه شده عبدالرحمن! عبدالرحمن گفت: ازدواج کرده ام. پیامبر ﷺ فرمود: به همسرت چه مهریه داده ای؟

عبدالرحمن گفت: به اندازه وزن یک هسته خرما به او طلا داده ام. پیامبر ﷺ فرمود: ولیمه کن گرچه یک گوسفند باشد، خداوند در مالت برایت برکت بدهد. عبدالرحمن می گوید: به برکت دعای پیامبر ﷺ دنیا به من روی آورد طوری که اگر سنگی را از زمین بلند می کردم انتظار داشتم که زیرش طلا یا نقره ای باشد.

کسی که با جان و مالش جهاد می کرد

عبدالرحمن بن عوف مجاهد بزرگی بود، در جنگ بدر حق جهاد در راه خدا را ادا کرد، دشمن خدا، عمیر بن عثمان بن کعب تمیمی را به قتل رساند. در جنگ احد همچنان ثابت قدم و پابرجا بود و هنگامی که مسلمانان شکست خورده و پا به فرار گذاشتند او در کنار پیامبر ﷺ باقی ماند و مقاومت کرد.

بعد از اینکه جنگ به پایان رسید بیش از بیست زخم که بعضی خطرناک بودند بر بدنش نمایان بود.

این جهاد جانی او بود، اما جهاد مالی اش از حد گذشته بود، او وقتی از پیامبر ﷺ شنید که می خواهد لشکری را مجهز نماید و می گفت: «در راه خدا صدقه بدهید می خواهم لشکری را به جایی بفرستم». در این هنگام عبدالرحمن دوان دوان به خانه اش رفت و چهار هزار درهم آماده کرد و

گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله من چهار هزار درهم داشتم دو هزار را به خدایم قرض می‌دهم و دو هزار را برای خانواده‌ام باقی گذاشتم.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند به آنچه بخشش کرده‌ای برکت بدهد و به آنچه برای خود باقی گذاشته‌ای برکت بدهد».

در غزوه تبوک عبدالرحمن بن عوف دویست اوقیه طلا کمک کرد.

عمر بن خطاب رضی الله عنه به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: به نظر من عبدالرحمن بن عوف مرتکب گناهی شده چون برای خانواده‌اش چیزی باقی نگذاشته است، پیامبر از عبدالرحمن بن عوف پرسید: آیا برای خانواده‌ات چیزی باقی گذاشته‌ای ای عبدالرحمن؟ عبدالرحمن گفت: بله برای آن‌ها بیشتر و بهتر از آنچه انفاق نموده‌ام گذاشته‌ام، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چقدر گذاشته‌ای؟ عبدالرحمن بن عوف گفت: آنچه خداوند و پیامبرش از روزی و خوبی و پاداش وعده داده‌اند آن را برایشان گذاشته‌ام.

مقام بلند عبدالرحمن رضی الله عنه

خداوند می‌خواست عبدالرحمن بن عوف را اکرام کند، او نماز می‌خواند و پیش نماز مردم بود و پیامبر صلی الله علیه و آله به او اقتدا کرده پشت سر او نماز خواند. در جنگ تبوک وقت نماز فرا رسید و پیامبر صلی الله علیه و آله در آن لحظه حضور نداشت، عبدالرحمن بن عوف پیش نماز مردم شد و نزدیک بود که رکعت اول تمام شود پیامبر صلی الله علیه و آله سر رسید و به صف نمازگزاران پیوست عبدالرحمن خواست عقب بیاید اما پیامبر صلی الله علیه و آله او را اشاره کرد که در جایش بماند و همچنان امام مردم در نماز باشد و عبدالرحمن نماز خواند و پیامبر صلی الله علیه و آله پشت سر او نماز را

ادا کرد و به او در نماز اقتدا نمود^۱.

وفات عبدالرحمن رضی الله عنه

عبدالرحمن بن عوف هنگام وفاتش تعداد زیادی از بردگانش را آزاد کرد و وصیت کرد که به هر فردی از اهل بدر چهار صد دینار طلا بدهند و تعداد افرادی که آن زمان بدری بودند صد نفر بود که هر یک چهار صد دینار گرفت و نیز وصیت کرد که به هر یک از همسران پیامبر مال زیادی بدهند. عایشه گفت: خداوند او را از چشمه سلسبیل که در بهشت است بنوشاند. او طلا و نقره زیادی از خود به جای گذاشت این همه مال و ثروت او را به فتنه مبتلا نکرده بود، جنازه‌اش را سعد بن ابی وقاص دایی پیامبر به دوش گرفت و عثمان رضی الله عنه بر او نماز خواند و حضرت علی رضی الله عنه در جنازه‌اش شرکت کرد و می‌گفت: او صفای دنیا و خوبی آن را دریافت و از کجی و انحراف دنیا دور بود. رحمت خداوند بر عبدالرحمن بن عوف باد.

۱- این حدیث را مسلم در باب الطهاره به شماره ۸۱ روایت نموده است، و احمد ج ۴ ص ۲۴۹، و بخاری (۱۸۲) در الوضوء روایت کرده است.

حضرت سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ^۱

«اکنون مردی از اهل بهشت بر شما وارد می شود».

رسول اکرم صلی اللہ علیہ و آله و سلم

مژده بهشت

روزی رسول اکرم صلی اللہ علیہ و آله و سلم با اصحابش نشستند، سپس آن حضرت رضی اللہ عنہ نگاهش را به آسمان دوخت و سکوت همه چیز را فرا گرفته بود، یارانش به او نگاه کردند منتظر بودند که چه می گوید: تا اینکه او نگاهش را به سوی آن‌ها انداخت و فرمود: «اکنون مردی از اهل بهشت بر شما وارد می شود»^۲.

یاران پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم به این طرف و آن طرف نگاه می کردند تا این مرد خوش قسمت و مژده داده شده به بهشت را ببینند. لحظاتی گذشت که سعد بن ابی وقاص بر آن‌ها وارد شد، عبدالله بن عمرو بن عاص به سوی او رفت و او را به گوشه‌ای برد و از این مقام بلندی که خداوند به او عنایت کرده بود جویا شد از او پرسید که چه عبادتی انجام می دهد که پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم به او مژده بهشت داده است. سعد گفت: «عبادتی که همه مان انجام می دهیم من بیشتر از آن انجام نمی دهم اما کینه و بدخواهی مسلمانی را در دل ندارم».

۱- سیر اعلام النبلاء ج ۱ ص ۹۲، الرياض النضرة ۲۹۲/۱، اسد الغابة ۲۹۰/۲، تاریخ الاسلام ذهبی ج ۱ ص ۷۹، البداية والنهاية ج ۸ ص ۷۲، المعارف ص ۱۰۶، صفوة الصفوة ۱۳۸/۱ مراجع مورد استفاده در نوشتن حالات سعد بن ابوی وقاص هستند.

۲- کنز (۳۷۱۱۶).

آری، چنین بود سعد بن ابی وقاص دایی پیامبر، روزی سعد از روبرو می‌آمد، پیامبر ﷺ فرمود: «این دایی من است اگر کسی که دایی اش از او بهتر است به من نشان بدهد»^۱.

اما سعد بن ابی وقاص چگونه کسی است؟

سعد بن ابی وقاص صحابی بزرگوار از خاندان بنی زهره بود، بنی زهره خاندان آمنه بنت وهب مادر پیامبر ﷺ بودند و پیامبر ﷺ به خویشاوندان مادرش افتخار می‌کرد.

او سعد بن ابی وقاص امیر ابواسحاق قریشی زهری مکی یکی از ده نفری است که پیامبر ﷺ به آنها مژده بهشت داده بود و نیز یکی از اولین افرادی است که به اسلام روی آورد و یکی از شرکت کنندگان در جنگ بدر و صلح حدیبیه و نیز یکی از اعضای شورای شش نفره که حضرت عمر رضی الله عنه برای خلافت بعد از خود انتخاب کرده بود، می‌باشد^۲.

مادرش حمنه بنت ابوسفیان بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بود. سعد در هفده سالگی به دین اسلام گروید، قدی کوتاه داشت و دارای اندامی درشت و کلفت و موهای زیادی بود^۳.

سعد فرزند مالک بن اهیب بن عبدمناف ابن زهره است.

احادیث زیادی از پیامبر ﷺ روایت نموده است پانزده حدیث از احادیث او را بخاری و مسلم به اتفاق روایت کرده‌اند و پنج حدیث فقط بخاری روایت کرده است و هیچ‌ده حدیث مسلم به تنهایی از سعد روایت کرده است. اسلام آوردن سعد و مخالفت کردن مادرش داستان زیبایی دارد.

۱- حاکم ۴۹۸/۳، بخاری ۳۷۵۷.

۲- سیر اعلام النبلاء، ترجمه ۵ ج ۱ ص ۹۳.

۳- طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۱۰۱.

داستان اسلام آوردن سعد رضی الله عنه

اسلام آوردن سعد داستان زیبایی دارد که خودش آن را چنین روایت می‌کند: سه شب قبل از اینکه مسلمان بشوم در خواب دیدم که گویا من در میان امواج خروشان و ظلمانی دریا در حال غرق شدن هستم. در این هنگام میان امواج غوطه می‌خوردم، چشمم به نور ماه درخشانی افتاد به سوی آن حرکت کردم. دیدم چند نفر قبل از من خود را به آن ماه رسانده‌اند. آن‌ها زید بن حارثه و علی بن ابی طالب و ابوبکر صدیق رضی الله عنه بودند، من به آن‌ها گفتم: شما کی به اینجا آمده‌اید؟! در جواب گفتند: همین حالا.

در فردای آن روز خبر شدم که پیامبر صلی الله علیه و آله مخفیانه به اسلام دعوت می‌دهد، دانستم که طبق خوابی که دیده‌ام خداوند اراده خیر نسبت به من دارد و می‌خواهد مرا به وسیله پیامبر از تاریکی‌ها برهاند و به سوی نور هدایت بدهد. شتابان خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله در یکی از دره‌های مکه به نام جیاد، رساندم او نماز عصر را خوانده بود من آنجا اسلام آوردم، در اسلام آوردن به جز افرادی که در خواب دیدم هیچ کسی بر من پیشی نگرفته بود. خداوند نعمت اسلام را به سعد ارزانی نمود، اما اسلام آوردن او باعث مشکلاتی برای او در خانه‌اش شد، اما این مشکلات از جانب چه کسی بود، همه از جانب مادرش بود. ادامه داستان را پی می‌گیریم.

پیروی در گناه هرگز

مشکلاتی که برای سعد بعد از پذیرفتن دین اسلام پیش آمد، اولین کسی که مشکل ایجاد می‌کرد مادرش حمنه بنت ابوسفیان بن امیه بود. سعد می‌گوید: مادرم چون از اسلام آوردن من خبر شد، خشم او به جوش آمد، من جوانی بودم که با مادرم به مهربانی رفتار می‌کردم مادرم نزد من آمد و گفت: سعد این چه دینی است که تو آن را پذیرفته‌ای و از دین پدر و مادرت

روی گردانده‌ای؟ سوگند به خدا یا دین جدید را رها می‌کنی یا من نه آب می‌نوشم و نه غذا می‌خورم تا بمیرم، آنگاه دل تو در اندوه تکه پاره خواهد شد و برکاری که کرده‌ای پشیمان خواهی شد و مردم تا ابد بر تو عیب خواهند گرفت. سعد می‌گوید من گفتم: مادرم چنین کاری نکن من برای هیچ چیزی از دین خود دست بر نمی‌دارم. اما مادرش تهدیدش را عملی کرد و اعتصاب غذا نموده چند روزی آب و غذا نخورد تا اینکه بدنش لاغر و پژمرده شد و توان و نیرویش را از دست داد، من لحظه به لحظه نزد او می‌آمدم که آبی بیاشامد یا غذایی بخورد. اما مادرم همچنان از خوردن غذا و آشامیدن آب خودداری می‌ورزید و سوگند می‌خورد که همچنان اعتصاب آب و غذا را ادامه خواهد داد، تا اینکه بمیرد یا من از دینم دست بردار شوم. در این هنگام به او گفتم: مادرم با اینکه تو را خیلی دوست دارم اما خدا و پیامبرش را از تو بیشتر دوست دارم. سوگند به خدا اگر هزار جان داشته باشی و یکی را پس از دیگری از دست بدهی من دین خود را برای هیچ چیزی ترک نخواهم کرد. هنگامی که مادرم دید من قاطعانه سخن می‌گویم تسلیم شده و با اینکه نمی‌پسندید خوردن و نوشیدن را آغاز کرد و خداوند در مورد ما آیه نازل فرمود:

﴿وَإِنْ جَاهِدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا﴾ [العنکبوت: ۸].

«اگر والدین تلاش کنند که تو با من کسی را شریک بگیری که درباره آن علم نداری، از آنان اطاعت نکن البته در دنیا به خوبی با آنان رفتار کن.» اینگونه سعد با مادرش رفتار کرد و مادرش او را در تنگنا قرار داده بود. اما اسلام از اطاعت فرزندان از والدین در جایی که گناه است نهی فرموده است، اگر سعد از مادرش اطاعت می‌کرد از دستور خداوند سرپیچی می‌نمود و دینی را که به آن ایمان آورده بود رها می‌کرد، بنابر این پیروی هیچ کس در گناه و معصیت خداوند جایز نیست.

فرمانده مجاهد

عبدالرحمن بن عوف بسیار زیبا سعد بن ابی وقاص را توصیف نموده است او می گوید: «دستان سعد چون چنگال شیراند». آری، سعد شیری بود در برابر دشمنان خدا. در جنگ بدر، سعد بن ابی وقاص و برادرش عمیر از خود شهامت جاودانی به یادگار گذاشتند، سعد در آن روز نوجوانی کوچک بود کمی از سن بلوغش گذشته بود هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله از لشکر مسلمین بازدید به عمل آورد عمیر خودش را مخفی می کرد از ترس اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله به سبب کم سنی به او اجازه شرکت در جنگ ندهد، اما پیامبر صلی الله علیه و آله او را دید و او را رد کرد، عمیر به شدت گریه کرد طوری که دل پیامبر صلی الله علیه و آله به حالش سوخت و به عمیر اجازه شرکت در جهاد و کسب افتخار مبارزه در راه خدا را داد، در این هنگام سعد نگاهی مسرت آمیز به عمیر انداخت. هر دو با هم برای جهاد در راه خدا حرکت کردند، هنوز جنگ به پایان نرسیده بود که سعد متوجه شد برادرش عمیر بن ابی وقاص شهید شده است، سعد از خداوند اجر و پاداش عمیر را طلب کرد و صبر پیشه کرد.

در جنگ احد مردم شکست خورده به عقب برگشتند. تقریباً ده نفر در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله باقی مانده بودند، از میان این افراد یکی سعد بن ابی وقاص بود که مقاومت کرد و از پیامبر صلی الله علیه و آله با تیرکمانش محافظت می نمود او هر تیری که میزد یکی از مشرکین را از پای در می آورد. وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله دید که او چنین دقیق تیراندازی می نماید او را به تیراندازی بیشتر تشویق نمود و فرمود: «تیر بزن سعد... تیراندازی کن پدر و مادرم فدایت باد». سعد در طول زندگی همواره به این جمله پیامبر صلی الله علیه و آله افتخار می کرد و می گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله برای هیچ کس پدر و مادرش را فدا نکرده اما به من این جمله را گفت: «پدر و مادرم فدایت باد».

در جنگ قادسیه سعد قهرمانی دلیر و شجاع بود و با مهارت شگفت انگیزی جنگ را اداره می نمود و سپس از آن جا به سوی مدائن حرکت کرد.

وفات سعد رضی الله عنه

هفتاد و چند سال از عمر سعد می گذشت تا اینکه در سال پنجاه و هفت هجری به دیار باقی شتافت و جان به جان آفرین تسلیم نمود و در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله بر او نماز خوانده شد. او وصیت کرده بود تا او را در جبهه ای پشمی کفن کنند و گفت: من در جنگ بدر همین جبهه را پوشیده بودم و با مشرکین می جنگیدم و این را برای چنین روزی مخفی نگاه داشته ام. خداوند از سعد و از تمام یاران پیامبر صلی الله علیه و آله راضی و خشنود باد.